عرض مصنف

یہ مثنوی مذاق عشق معروف بہ فسانہ احمد و محمود افضل المطابع
دہلی میں باہتمام مولوی عبد الغفار بیگ صاحب مالک مطبع چھپوائی گئی۔ باوجود تاکید اکید
اور صحت مزید کے اہل مطبع نے کاپیوں کو درست نکیا تمام کتاب بالکل غلط چھاپ دی
چونکہ غلطیاں بیشمار تھیں اس وجہ سے ناظرین باتمکین کی خدمت میں التماس ہے
کہ بوقت ملاحظہ جو سہو کتابت میں پائیں اسکو سیاق عبارت سے درست فرمائیں
اور جو غلطیاں ایسی تھیں کہ سیاق عبارت سے بھی بمشکل خیال میں آتیں انکو میں ذیل
میں درج کرتا ہوں جا بجا تصحیح کرلیں اس عنایت سے بندہ کو ممنون و مرہون فرمائیں۔

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۳۰	والا	والہ
۶	[illegible]	جانم	حسابم
۸	۲۷	ہیں	امین
۱۰	۱۴	سرشب	[illegible]
۱۲	۷	درگہت	در[illegible]
۱۳	۸	استش	کر اتش
۱۳	۱۱	نثان	نثار
۱۳	۱۳	خاندان	خاندان شہریار
۱۵	۹	مرام	مراد
۱۷	۱۸	خواجہ	خواجو

مطبوعہ [illegible] پریس لاہور

وما ارسلناك الا رحمة للعالمين
مذاق عشق
معروف بہ
احمد و محمود
افضل المطابع
احمد خان دہلوی

یاری ده جان یاوری خواه	نی چون و نه چند را بتو راه
چاره گر چارگی پسندان	انگشت حرد از ان بدندان
آرای طبایع جهانی	بیرون ز احاطه گمانی
تو مالک ملک بے نیازی	لیکن بے ما تو چاره سازی
دانای ترین زکار دانان	دانای زبان بے زبانان
هر ذره بتو نگاه دارد	خورشید مثال راه دارد
هر ذره ریگ در بیابان	از تابش مهر تست تابان
صنع صنایع بدیعے	رسام معارج رفیعے
هر کس ز تو برگ و ساز دارد	در مهر تو صد گداز دارد
ذات نکند اگر اشاره	کی چرخ برین کند گزاره
گر جذب محبتت لنازی	کی سبزه کند زبان درازی
گر از تو امید بر نیاید	کی دست چنار بر کشاید
یاری تو دهی بنا توان	گویائی دهی به بے زبانان
بینش تو دهی به ضریری	بینش تو بری ز هر بصیری
بر بنده کهی تو فضل شایان	دولت تو دهی به بے نوایان
بخشنے تو دهی رخ بشر را	آماده کنی به و نظر را
آسیب زده شود دلے	تعز دهد محبتش جهانے
پا مرده بے جواب بخشے	عشق خانه خراب بخشے
افسرده دلش خراب گردد	رنجور به پیچ و تاب گردد

شمس و قمرِ سپهرِ دولت | در و گهرِ محیطِ شوکت
دو اخترِ برجِ آن رسولند | دو گوهرِ درجِ آن رسولند
ز آئینهٔ یک دو عکس بودند | جان فدیه براهِ حق نمودند
آن ذروهٔ اوجِ اعتلا بود | شاهِ شهدائے کربلا بود
مقتول دگر ز زهرِ قاتل | فخر الشهدا صبور کامل
اصحاب کبار و آل اطهار | هر یک گهری ز بحرِ زخار
یعنے اصحاب و آل و عترت | نیکو عالم خجسته فطرت
هم باقی ائمهٔ شریعت | تفویض نشانِ شیخ و دولت
حق بین و حق شناس بودند | آن جمله بدین لباس بودند
قربان دل من به این آن باد | جان نیز فدای روحِ شان باد

مناجات بدرگهٔ ایزد عفا بدستیاری اصحاب کبار و آل اطهار

یا رب به طفیلِ هیچ پاک | از بارِ گنه مکن الم ناک
جاوید تو رهگرای شان کن | جان و دل من فدای شان کن
من جزرهٔ شان دگر نجویم | غیری ز رضای شان نجویم
شام و سحرم رضای شان باد | راهم رهِ اهتدای شان باد
افغال نه هیچ نیاید از من | هر کار نکو نیاید از من

صاحب شوکت سپهر پایه — صاحب دولت کثیر مایه
شان کرمش نوازش دهر — نوک قلمش تراش دهر
خوش دیده در و گهر شناس — مقیاس فن و هنر شناس
صاحب قدرت قدر توانی — صاحب عظمت فلک مکانی
نازکیهان به هستی او — مخلوق به سرپرستی او
میر بشر فانواز گویم — آقای کرم تراز گویم
صاحب تاج دیار دولت — صاحب تاج فخار شوکت
نیکو خلقت مجسم اخلاق — نیکو طینت مجسم اشفاق
فضل و هنر ست زیور او — علم و عمل ست گوهر او
صاحب تخت جهان پناهی — صاحب بخت بلند جاهی
دانشش حلم و حیا سراپا — فخر عم و جد فخار آبا
چرخ همت سحاب افشان — کان بخشش محیط احسان
صاحب دانش مال اندیش — صاحب بینش کمال اندیش
دانشش ماه سپهر اقبال — نامش خشان مهر افضال
حب العلما شمائل او — حب الفقرا خصائل او
صاحب تدبیر باستانی — صاحب تقدیر پاک رائی
اقبال کهینه خانه زادش — افضال کمینه خانه زادش
سلطان بحجاب او کرم — اکبر به رکاب او قدم گیر
صاحب حکمت حذاقت آثار — صاحب همت کرامت آثار

یا شیر عرین عرصهٔ کار | یا رونق بزم جمع اخیار
یا مصقل صیقل عدالت | یا زینت مسند جلالت
یا روکش معدلت شعاران | یا عزت صف شهسواران
یا شیوه پسند بردباری | یا مصدر وصف بیتیاری
یا سرو حدیقهٔ کمال ست | یا نخلهٔ باغ اعتزال ست
کس نیست ستم کشیده از وی | شد دهر سپید دست از وی
کان دست نگر محیط کف زن | خلقی بدرش همارهٔ صف زن

زر دارد به جود او دست لاله | در شد ز پی نوال ژاله
هر کار سر او سر زند زو | هم نیل مرام سر زند زو
برکف ز عطا سراج دارد | مقصود جهان رواج دارد
در بخت چو [illegible] آشکارا | بخشید توانگری گدارا
آید چو به عرصهٔ تهور | تصدیق شود همه تصور
گر تیغ زند به شیر شرزه | از تیب رسد به کوه لرزه
ور تیر ز کیش بفگند او | صد قاز یک کند ترازو
در آب چو سر دهد نهنگش | جان نذر کند نهنگ [illegible]ش
بر کرگ زند چو حربه گرز | دوباره شود ز هول البرز
در نیزه خود به کار آرد | از سینهٔ سنگ در گذارد
در علم چو فکر او گراید | صد نکتهٔ نو ز طبع زاید
هر قضیه به نکتهٔ مشکل [illegible] | گردد به قیاس منتج حل

کاین ست بهر کارنامه
تو ماند به یادگار نامه
هرگز نشت زمانه فراوان
آن دور که جاشت ست و اوان
خامه به سر جهان نشستند
آخر ز جهان چو رخت بستند

لابد که سخن طراز باشم
فرض ست که جان ازین بپاشم
سرمایه نقد جان همین ست
کالای کمال اولین ست
مجموعه در و درج و آثار
شعر و سخن جهان بیکار

همواره به جود و مکرمت دار	با شان و جلال و معدلت دار
اقبال زیاده روز افزون	اجلال همه سعادت آمون
اقطاع همه شود فراوان	اقبال و جلال زیر فرمان

در تعریف شاهد سخن گوید

فرتاب مثل سخن طراز است	جان بخش به جسم جان گداز است
اول که به خامه لطف فرمود	بد نقد سخن فصاحت آمود
آدم که به کالبد علم زد	اول به سخن شکر دم زد
سرمایه زندگی سخن است	پیرایه زندگی همون است
گر نقد سخن بد امنت نیست	پندار که روح در تنت نیست
خوش مرد که به حسن خویش دم زد	گر گنگ بود جوی نیرزد
هر کس که سخن طراز دارد	حیف است که جهان نواز دارد
تصویر که شاهد جمال است	گر نیست سخن کم از سفال است
چون نامه بیادگار خود داد	گر مرد سخن طراز میراد
این نامه از وست نام بردار	نی پور وزن و نقود بسیار
هر که به ترازش سخون است	قدرش ز توانگری فزون است
سرمایه نقد زندگانی است	پیرایه فضل و کاروانی است
بنگر به کمال میگساران	شد و هر چه موسم بهاران

باغ نظم مستطاب

به نظمه بیان باغ است
یه مستی و رایحه

آغاز داستان

محمود واحد انجمن ماند | عالم بیکے روش سخن راند
عالم بره مجاز رفته | یا در ره ترکتاز رفته
بیکار زمانه را شمردند | هیچک ز جهان بجز و نبردند
بی لطف سخن سرائی کردند | ناخواسته هیچ ادائی کردند
بگذاشت فسانهٔ حقیقت | بسرود ترانهٔ حقیقت
وانکس که شد از حقیقت آگاه | بر گرد زد و بر مشغل راه
نی نی چه سخن همی ترازم | آماده چرا به ترکتازم
هرکس بخیال خود سخن راند | مرغوب دلش نهال بنشاند
هر لاله برنگ و بوی دیگر | نغمه دگر و گلوی دیگر
نازم به طبیعت خداداد | تازه مضمون ز فکر من زاد
محمود واحد فسانه گفتم | ز آهنگ نئی ترانه گفتم
کردم به نوی سخن طرازی | ز افسانهٔ نو به عشق بازی
ز افسانهٔ نو نگار بستم | در دست جهان قلم شکستم
هر فکرت من بهار دانش | هر نکتهٔ من نگار دانش
هر نقطه از دست دلکشون | هر حرف از دست فیض مشحون
هر لفظ از و فصاحت آمود | هر فقره از و بلاغت اندود
این طرفه فسانه ایست دلکش | شادان کن هر دل مشوش
چون دفتر النساق عشق ست | نام و سالش مذاق عشق ست
مقبول بدو الجلال بادا | محمود جهانیان ستوده ادا

آغاز داستان

هنگام ازل گذشت و گذارش — ایام گذشته را نگارش
گویا و شهشوس هنوز باقی ست — در میکده زمانه ساقی ست
ماضی شده ذکر او بدین غرش — زانجاست که مستوی علی العرش
من هم بگذشته یاد آرم — بر صورت ماضیش نگارم
مذکور فسونگری ست تحریر — در شیشهٔ من پری ست دلبر
افسانهٔ دلکش طرب خیز — زینگونه ز خامه شد قلم ریز
سلطان ولایت ازل بود — بانی مبانی ملل بود
اورنگ وجود برپا داشت — چتر قدمی چه دلکشا داشت
عظمت همه زیب کجکلاهش — در خلوت غیب تخت گاهش
عزت چاوش طرف قوان — قدرت برکاب چاربوزن
عالیجاه و بلند خرگاه — میگفت بخویشتن شهنشاه
شاهی که نه مادر و پدر داشت — بی زوج و نه دختر و پسر داشت
بی ملک وراثت پدر بود — خلاق قدیم خیر و شر بود
آزاد ز ره نما وزیرے — بی خواهش کنگش مشیری
انباز نداشت حکمران بود — فرمان ده وسعت جهان بود
بی دست بدست او جهانی — بی ترس غنیم حکمرانی
دانه بینا یگانه بود — در کشور خود فسانه بود
مشهور ترین بصفت و داد — افواج گران خزینه آباد
یار و اغیار در خورش — از خوان نوال زله خوارش

دانا بیناے سر نہانم | عالم بخش جہان ستانم
وز بد و ازل منم خداوند | بے مثل و ند و ہمال و مانند
جز من بہ ولایت ازل کیست | ماحی ضلالت علل کیست
بگذشت چنین ہزار ہا سال | میکرد شہی ستودہ افعال
ناگاہ ز نور شد مسجل | منشور شہی بنام اول
کامروز حدیقہ بپرداز | با طرز نکو خجستہ انداز
مشرق مغرب بود سروپا | موسوم بہ عالمش ہمیکن
تا من بفضاے آن درآیم | نظارہ صنعتش نمایم
چون گفت احد حدیقہ آراست | تازہ تر و پر بہار پیراست

باغ عالم آراستہ شدن خبرش بہ احد شاہ فرا رسیدن

ای ساقی گلعذار برخیز | گلرنگ مئے بجام من ریز
تا مست شوم ز ارغوانی | چینم ز چمن گل معانی
در باغ سخن چو باغبانم | صد نکتہ بوصف باغ رانم
چون گفت و حرف گل چہ شاہ | باغ عالم شگفت دلخواہ
نظارہ گرفت بیک ادراک | زین گونہ زبان کشاد چالاک
کآراستہ جاے سیف خرگاہ | آرامگہ ستودہ تر شاہ

بسیار صنائع چنینها — در چرخ و بوسعت زمینها
هستند شمار شان از اکم — بر نام چگونه خامه رقم
هان هر ذره هزار بر شمرند — بالیسے بہ شمار شان نبرند
انان ست ازین شمار بیرون — از وہم و قیاس هست افزون
تعداد شمار علم ما نیست — وین حصر همه نگر روا نیست
حقا که جهان و را حد شاد — ز اعداد تمام اوست آگاه
هر چند من اکتفا نمودم — مشتے ز ذخیره وا نمودم
یک ذره ز بحر رنگ گفته — وز قلزم صنع رنگ گفته
آراست برین نمط گلستان — بے مثل فضای سنبلستان
چون مثل احد قشانه زد — زین باغ نوی ترانه زد
گفتا بنگاه است عالم — باهیم ز حال دهر عالم

با صنعت باغ خویش بینیم
نخجے بفضاے آن نشینیم

جلوه فرمودن احد شاه در باغ عالم و گلگشت فرزندان دروی

ای ساقی باده روان بخش — بخشا قدح شراب جان بخش
تا فکرت من شود سخن سنج — زیر اثر فشانه گنج بر سنج
کز بهر نظاره چمن گاه — در باغ بیاید آن احد شاه

جمعی فکر رسا ل صنعت پیچ
جمعی حکمای بی حکمت ابن ...
جمعی ز برای امر حق ...
جمعی علمای ...
جمعی ست ز صالحان ...
کرده عالم بزیب و نور

جمعی ز سہمان بشان بحث و
صاحب بحث و کثرت
جمعی ست طبیب علت ابن
بخشنده مرہم دل ریش
جمعی ز سخنوران نامی ست
جمعی ز ہنروران عامی ست

از بیه چه پانچ سوالم — از شرح و خواص باغ عالم
گفتند که ذره ندانیم — بیهوده چگونه قصه رانیم
بر راه ندیده ما چه پویم — لاعلم لنا دگر چه گوییم
هر چه که بعلم ماست ابستا — هر کار که گشت ماست ابستا
هر چه که کنی بود بسیطی — کی فکرت ما کند محیطی
کار تو ز فکر ماست بیرون — علم تو ز علم ماست افزون
گفتا ز کدیور چمن زار — تا گوش خوریدی شرح اسرار
انجا ز شماست برتری — درخورد هزار آفرینی
آدم ز چمن سخن سرا شد — از حد الف بحد یا شد
ز اسمای و خواص سبز خونند — از شرح جهانیان سخن راند
بر گفت هر انچه بود مستور — حال مشهور و غیر مشهور
افسانه زناهیت بگفته — تابنده دُرّ ز سلک سفته
تفویض نمود چون احد شاه — باغ عالم بطرز دلخواه
ارواح برش چو صف کشیدند — در معرض عرض ما رسیدند
فرمود احد که ای کدیور — هم جانب زیارت نبگر
نسل تو بود بدین شماره — هر کس بچمن کند گذاره
در نوبت خویشتن بتازد — هر کس بخیال خویش نازد
جمعی همه تن پیمبرانند — سرور شفیق امتانند
جمعی ست ز اولیا بکرم — تاج صلحا فخیم افخم

[illegible]

راوی بروایت سست گفته
کی حکایت ... احمد ... از لعل ...
[illegible]

گفتا به حیات طهور تسلیم	بسوط شود به بهر تسلیم
شه گفت منم قدیر دانا	زوج تو برآورم همانا
وآن زوج ز جنب تو برآید	نسل تو ز بطن او برآید
فرمود احد ز جنب آدم	آمد به وجود حوا آن دم
گفتا که برو با زن تو	باشید به بهشت مسکن تو
بر هر سبزه در ملک شیطان	کاین بهر شماست دشمن جان
هم قربت این شجر مجوئید	زنهار بگرد او مپوئید
قربش همه تن چو زهر قاتل	هرگز مشوید سوی مایل
رفتند و بدان چمن رسیدند	گلشن گلشن چمان چمیدند
لیکن چو مشیت احد بود	کارشتی و نیک بد بود
گسترد بلیس دام تزویر	افگند میان روضه تقدیر
خوردند از آن شجر چو دانه	برگشت ز هر دو تن شبانه
آدم حوا بلیس طاؤس	حیه بحجیر با صد افسوس
افگنده شوند بر سر خاک	غمگین و حزین دل و المناک
اینجا به فزایش او فتادند	پا در ره کام خود نهادند

ذکر پیدایش نور محمود

ای پیر مغان می مغانه	با من بچشان مهربانه
تا طرفه نغمه سخن ترازی	زآهنگ حجاز نغمه سازی

تا بنده به وصف ازل ...
طاعات احد همیشه مقصود
یاد احدی همیشه کرد
ذکر صمدی همیشه کرد
گاهی به قیام دست بسته
گاهی به رکوع ...
گاهی به سجده فرش ...
گه ذکر احد فسانه پیشت
گه یاد احد ترانه پیشت
[illegible]

تابنده گهی بذروهٔ اوج
گه سجده تراز موج در موج

گه صورت آینه نمودی
گه پرده ز روی خود کشودی

گه بود بگوشهٔ خموشی
گه حمد احد بگرمجوشی

گه نجم صفت ز قندیل
تابنده گهی فراز قندیل

گاهی ز نیاز سجده ریزی
گاهی ز نیاز نور خیزی

گاهی بتراز حمد می بود
گه ناصیه در نیاز می سود

در حمد احد ترانه می زد
بر وصف احد فسانه می زد

شگوفه ز نور خود سراپا
می یافت ولایت ازل با

هر جای خویش جلوه می ریخت
در رنگ نیاز عشوه می ریخت

ذات احدی با نظر داشت
هر لحظه هر آن از و خبر داشت

می بود به افتخار ثانی
این ناز و نیاز سالیانی

بوجود آمدن محمود در عالم ناسوت

ای ساقی رازق طرب خیز
جامی ز شراب ناب لبریز

مسرور شوم فسانه خوانم
زان نور بهین ترانه رانم

آن نور تجلی ازل بود
صد گونه تجلیات بنمود

در مدح احد فسانه می ماند
در کثرت طاعتش همی ماند

مدت چو گذشت صد هزارا
اقطار چکید ز ابر باران

اقطار نمود باغ عالم
آماده شد این باغ عالم

ز اصنام چنان فغان بر آید ... کز بحر خدا طغیان بر آید

در جبهۂ ہاشمی درخشید ... آورد بری نہال امید

کز روز ازل حجاب میداشت ... جان آتش اضطراب میداشت

چون به نور مطلب در آمد ... فریاد ہم از بتان بر آمد

معبودی با خراب گردد ... ہنگامہ گرم خواب گردد

عبد الله چو یافت دولت نور ... گردید ز دہر تیرگی دور

سر گنده بتان و دیو گشتند ... سرگشتہ زنگر و دیو گشتند

پر نور چو بطن آمنه شد ... راحت دہ جان ضامنه شد

آمد بملائکه ندائے ... پر نور شود جہان فضائے

ریزند ز بحر قدس انوار ... در گوشه خزند دیو اشرار

رضوان در خلد باز سازد ... حور و غلمان بساز سازد

جمع ملکوت شاد گردد ... خلق ناسوت شاد گردد

مالک بادائے حکم محکم ... آزاد شوند ناریان ہم

گردد ہمه دہر عطر آگین ... یکسر به نمایش نو آئین

در خاک و فلک ندا ہمی زد ... در زیر و زبر صدا ہمی زد

امشب شبان چه بر تر آمد ... کان نور به آمنه در آمد

از دیو بتان فغان بر آمد ... در جسم تمام جان بر آمد

اتمام چو مدت حمل یافت ... خورشید رسالت حمل یافت

تا زید بجز نشان خاک لطیفے ... کامد بوجود باغ آرا

یا دولت جان بہ تن نیاید — یا بوئے کہ در سمن نیاید
یا مشک کہ عطر نیست و رہے — یا لعل کہ آب نیست بروے
یا در صدف کہ آب او نیست — حقا بزمانہ ہم چنو نیست
افسانہ کنم چو مدعا را — من حرف زنم ہم از سراپا
ہر حرف بود نگار بنیش — ہر لفظ بود بہار بنیش

سراپائے محمود

اے ساقی آب حسن افزائے — جامے ز شراب ناب بخشائے
جامی چو ظلم سرور بخشد — از حسن جمیل نور بخشد
ناظم بجمال رنگ دارد — حسن محمود مے نگارد
محمود چو گشت جلوہ افروز — آمد شب کفر را ہمین روز
رنگش چو گل بہار رنگین — مجموعہ قدرت احد بین
بد سرخ و سپید با ملاحت — گل خوردہ برشک او صباحت
سرخی و سپیدیش ہم بود — ضدین بجائے در قسم بود
پیوستہ صباحت و ملاحت — مجموعہ راحت و فلاحت
ہم راس سترگ و بزرگے — افسانہ میان ہر سترگے
یا مخزن رازہاے مستور — معمور ہمہ ز سر مدی نور
یا مصدر عقل و جودت فکر — یا منبع علم و کثرت ذکر
یا مرکز دور کن عیان بود — یا منشا سر کن فکان بود

یا صورت در رجب لالی | جان بخش چو چشمهٔ زلالی
تشبیه به غنچه نیست موزون | تشبیه به پسته نیست مقرون
چون میم دهن به نطق وا کرد | صد گونه بجان و هر جا کرد
چل بود و تحیت زمانه | صد گشت و داد جا و دانه
میم دهنش چو مشکبو بود | خوش بوی به نطق سو بسو بود
کے حرف زخم ز لعل شیرین | اسرار گشای حکمت دین
اسرار زکن فکان کشودند | دو لون عقیق هر دو بودند
احمر شده به حمرت زیاده | نے قرنیه و نے رقیق زاده
دندانش سفید چون دُرر بود | تابنده ترینه از گهر بود
دندانهٔ سین اگر بگویم | بیجاست بدین طریق پویم
یا سلک دراری منور | در مکنون به آب گستر
در میم دهن نگار دندان | در سرخ شفق ستاره خندان
هم سرخ زبانش نام ایزد | تفسیر کن کلام ایزد
ماهی به میان آب حیوان | از بحر نور چاه رخشان
از نور احد زبانهٔ نور | در آب حیات بود مستور
هم سیب ذقن چو گوی خورشید | مثلش نه شنید و نه کس دید
والله که بود دور چاه هم | یا منشار روشن چو ماه هم
هم ریش سیاه ته به ته بود | وسط احدش با نقطه بود
نے کوته و نے مطوله بود | یا صورت هاله گرد مه بود

پنهان بے برنگ لوح محفوظ — در یاد احد ہمارہ محفوظ
اسرار احد دران منقش — وز موی ندانست ہم غل و غش
بازوش طویل تا بہ زانو — شاخ طوبے بہ باغ مینو
وز نخلۂ طور بر تر سینہ — اعضاش تمام خوش قرینہ
ساعد بہ سطبری کلانی — شاخ طوبے چنو نخوانی
گر شیشہ ز نخل طور گوئی — بیہودہ رہ غلط چہ پوئی
دستنش ہمہ بود نور زادہ — چون پنجہ مہر و مہ کشادہ
ہم پنجہ بہ پنجہ کے چنانی — سر پنجۂ فضل کردگاری
عناب مثل ہمہ انامل — بکشادہ ز جود عقد مشکل
چون بدر و ہلال ناخن او — تابندہ ز نور ہر بن او
با لینت و نور ناخنش ہم — کے دیدہ ہلال و بدر باہم
تشبیہ شکم اگر بجویم — من تحفۂ قاقمی چہ گویم
تابندہ و صاف نیست ناقم — در نور و صفاش عالمی کم
وز موی الف کشیدہ بر وے — در نور بہار بدشت کے
طرفہ الف خجستہ آئین — بر تختۂ سیم خط مشکین
ہم ناف نہ ژرف نے برین بود — بل نافۂ آہوان نہ بون بود
سیمینہ چھی نہ ژرف بودہ — بل طرفہ ترین شگرف بودہ
وز ناف لطیف تا بزانو — نشنیدہ نہ دیدہ ہیچ نیکو
کے حرف زہم ز راز خفا — خاموشی بہ از کلام بیجا

نقطہ ز خصائلش کہ راندم
حرفے ز شمائلش کہ خواندم
پیدا است شمائل فراوان
محمودہ خصائل فراوان
یک ذرہ ز نور مہر گفتم
دری ز محیط از در سفتم
گر ہر بن مو شود دہانے
در ہر دہنے دو صد زبانے
حرفے ز شمائلش نیارد
حرفے ز خصائلش نیارد

هم علم لدنیش سینہ — در سینہ سر ودہ در سفینہ
از حلم و حیاش مایہ بودا — در صدق و صفاش مایہ بود
گاہے گاہے مزاح کردی — نے ہمچو خساں جراح کردی
در عدل و تہورش کمالے — در صبر و سپاس بے ہمالے
لطف و کرمش کرانہ کی داشت — جود و ہمتش زمانہ کے داشت
در وصف معاش کامیلے — در نکہ سخا و آفتابے
اخلاق عظیم مایۂ او — اشفاق کریم سایۂ او
تا زندہ بذات او تواضع — بل زندہ بذات او [illegible]
فقر و مہر و سخاش مایہ — جان عفت بلند پایہ
کم خواب و خوراک و کم سخن بود — حامی منی و مائو من بود
یکتائے زمانہ در سرشت — ضرب المثلے بزور و قوت
او ظل احد نہ سایہ میداشت — بل جانش ز نور مایہ میداشت
از نور کہ سایہ دیدہ باشد — نے گوش گہے شنیدہ باشد
رفتار میانہ تیز رو بود — آہستہ نہ عجول و دلبود
عرق بدنش ہمہ عنبر — ہر فضلہ جسم او معطر
رافت ہمہ تن سرشت او بود — مشہور وقار چار سو بود
سرمایۂ دولت امانت — پیرایۂ زیور دیانت
زہد و تقواش بہترین بود — در جرگہ راستی بہین بود
طاعت شب و روز بود منظور — بل شست طاعت ست مشہور

گر راه دراز را بپوئے | مفقود کنی هر آنچه گوئے
برگو ی ز گفتنی فسانه | می زن ز سرود نی ترانه
شد نامه دراز قصه باقی ست | مشتاق فسانه اشتیاقی ست

ذکر کیفیت نشو و نما یافتن محمود

اے ساقی رادق دل افروز | برخیز به انبساط نوروز
در فصل بهار توبه بشکن | ساغر ز شراب ناب میزن
با دختر رز دمے بپرداز | ساعت به میئے دو آتشه ساز
برگیر قدح بمن بخشائے | تا فکر شود فسانه پیمائے
افسانه عشق گفتنی هست | در مکنونه سفتنی هست
محمود به بهترین زمانه | میزد ز جمال خود ترانه
افسانه حسن چار سو شد | اخلاق حمیده کو به کو شد
هر جا که حمیدی سرو طناز | بد گله ابر سایبان ساز
میداد شجیره او گواهی | کاین ست همین نگار شاهی
هر جا که به ناز گام میزد | بر فرش نگه خرام میزد
از عشق احد فسانه گفتے | در یکتا بهینه سفتے
گه عاج احد فسانه گاهش | ز آهنگ احد ترانه گاهش
جز نام احد دگر نه گفتے | در سلک بیان شبه نسفتے
در ذکر احد سخن همی راند | افسانه ز این و آن نمی خواند

افتاده زغم زبیم بطی
مسرور بشوم زجام صهبا
گشتاق ز نور کن فطاے
گشتا بمن فـ ز خوانـ
پر کن قدح شراب ۲ فان
ساقی آفتاب ۲ فان

محمود رسید چون چل سال
منظور نگاه شد بهر حال
روزی به حرا ترانه میکرد
یاد احدی فـ نه میکرد
شد محو عبادت احد شاه
پیک احدی رسید ناگاه

پیغمبری ...

گه ابر شود چو قطره فشان — لبریز کند کنار عمان
گه طبع کند تلاش مضمون — مضمون به تلاش طبع موزون
محمود شود اگر رضا جوی — چون شیوه چنین بود عجب گو
زان سوی نیاز و زین طرف ناز — با ناز و نیاز به سرو ساز
محمود گهی به عشوه سازی — بنوشت احد خط نیازی
محمود خرام ناز کردی — مشتاق احد نیاز کردی
گه شیوهٔ دلبری همی کرد — عالم همه مشتری همی کرد
گاهی به سخن شکر شکستی — با هم لب توتیان ببستی
در خنده گهی گهر فشانی — میکرد و ز دهر جان ستانی
گه جلوه فروش در خیابان — جا نیاز بر دهزار دستان
گه نور فگن به خاک بطحے — عالم پس او به حسن شیدا
هر لحظه به برگ و ساز بگذشت — چل سال بدین قرار بگذشت
آمد چو زمانهٔ رسالت — تفویض بدو شود کفالت
هر کار بحیله تام گردد — هم پخته او ییم خام گردد
من حرف زنم از آن رسالت — سرمایهٔ امتی کفالت

از درگاه احد شاه خلعت رسالت تفویض شدن به محمود شاه او

[illegible] محمود ... رسالت ... [illegible]
فضل احدیش ... مستقر ... [illegible]
رمز ز طلوع ... [illegible]

نامه حسنات محمود

پیک احدم نوید گویان	از سدره شدم بغار پویان
امروز ودیعت احد شاه	تفویض بتو شود درین گاه
گفتا که چه چه نام داری	پوشیده بدل چه کام داری
راز دل خویش وا همی کن	کام دل خود روا همی کن
گفتا که فرشته پیک صورت	آورده کفالت رسالت
جبریل منم بدره مانم	وحی احدی همی رسانم
امروز مشیت احد خواست	کز بهر تو خلعتی کند راست
بخشد بتو خلعت رسالت	اعزاز ز امتی کفالت
من هرچه بگویمت همی خوان	وحی احدی بدل همی ران
گفتا که منم ز علم لا علم	پس صرف نیم چگونه با علم
امی لقبم خبر نه دارم	در علم چگونه پا فشارم
جبریل فشار داد اورا	بر بگرفت آن نکو دا
گفتا که بخوان هرانچه گویم	تا باز بسینه راه پویم
فرمود که امیم نه دانم	ناخوانده چگونه حرف رانم
آورد چو وحی آسمانی	باغوش فشرد بار ثانی
سه بار چنین فشار دادش	از علم لدنی بار دادش
گفتا که چنین ست وحی مسعود	بر خواند ز علم خویش محمود
بر سینه او چو بار آمد	در خانه ز قعر غار آمد
وآن پیک بسدره باز پس شد	از راه سفر فراز پس شد

یاراه بد اندیش طریق ست … یاراه نمائے ہر فریق ست
تکذیب احد ز خود کشاید … تکذیب رسالتت نماید
ور نیسان چو بود دلیر آنکس … ارزد بچه دار و گیر آنکس
داند که احد نه بیند این کار … من ہر چه کنم بود سزاوار
میدان که اگر نه ایستد باز … دارد به اذیتت سر و ساز
در نار چو بسپریم او را … با موی کشان بریم او را
کذاب بوکشیده گردد … خاطی به سزا رسیده گردد
بر گوی بدو که از پس و پیش … خواند پی خویش مجلس خویش
با شعلهٔ نار زود خوانیم … ہر یک به جهنمی رسانیم
تو نیز به رغم او سبک باش … در قربت طاعتم خناک باش
و اسجد و اقترب نگار میکن … ہموار ہستوده کار میکن
ایہام به ضمن نامه افتاد … افسانه ز نوک خامه افتاد
مذکور چنین از آن فسانه … مطرب بزند چنین ترانه
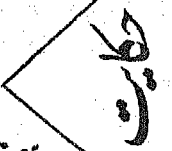
حکایت

بو جهل که بود عم محمود … روزی به قبیله عزم بنمود
گفتا که چنین اراده دارم … قتل محمود پیشکارم
محمود بشد ز جان خود سیر … سر را ز تنش بیفگنم زیر
گاہے چو بسجده اش ببینم … گردن زنم و فرح نشینم

گفتا کہ چہ حالت ست محمود	جانِ تن من زغصہ فرسود
باز آئے زراہ سجدہ ریزی	بگذار رہِ فساد خیزی
ما بیشتریم و ہم توانا	بر خود ستمی مکن ہمانا
برخیز چرا کفاد محمود	باز آی کہ نیست کار محمود
محمود چو گفتگوے بشنید	از وعدہ وعید کرد تہدید
گفتا کہ براہ راست میرو	برامر احد سزاست میرو
طاغی چو بوی زکار نیکو	فی النار شوی بمجلس تو
وآن مجلس تو بکار ناید	امداد نہ شمہ رساید
در نارِ حریق ہمہ گردی	رہ راست برو اگر تو مردی

جواب نامہ احد شاہ از محمود

اے ساقی رادق فرح بخش	از بادہ دلربا قدح بخش
مستانہ شوم سخن ترازم	بر صورت نو چمن ترازم
محمود چو نامہ احد خواند	در پاسخ آن ہمین سخن راند
آغاز بنام بادشاہی ست	کو خالق بادِ کج کلاہی ست
ما شاہد صنعت کمالیم	دانائے ہر آنچہ ما سگالیم
این پاسخ نامہ ایست توام	در حضرت بادشاہ معصوم
کای بندہ نواز حق پسندان	افسانہ میان سربلندان
ایمای شریف می پسندم	حسب الارشاد کار بندم

جواب نامہ احد شاہ

سرگرم به امتی کفالت	دعوات و اطاعت و عبادت
روز و شب خود به چارگانه	سیرم به نوازش یگانه

کیفیت دعوت رسالت و برہان رسالت خواستن گروہ کفار اشرار

ای ساقی آفتاب جان بخش
محمور کن از مے روان بخش

تا چند به عذر این و آنی
بخشائے شراب وستگانی

افسانہ دعوت ست مذکور
در معرض کشف راز مستور

محمود به دعوت نہانی
میکرد ریاض جاودانی

جلباب بنیک و بد کشودی
در وعدہ و عید رہ نمودی

آرام به جنت دل افروز
آلام بدوزخ جہان سوز

انعام حد عنایت او
در کار اہم کفایت او

افسانہ قدرتش بخواندے
افسانہ عظمتش براندے

گہ ترس ز بیست گیری او
گہ رفق به دستگیری او

قرتاب نوی تراز دادے
ہر گام به عجز نقش نہادے

آلام ز کافران کشیدے
گفتار بد بدان شنیدے

پیک احدی پیام میگفت
و ز راز نہان کلام میگفت

بهر احد ست سجده کردن — لخت دل خویش و نه خوردن
اسلام رهی ست نیک بهتر — ناراست بود طریق دیگر
هر کس که ز راه بد بگردد — آن کس بر هوشمند ارزد
ابلیس کند چو ره نمایی — یا بد ز جحیم کی رهایی
مرسل منم از احد تعالی — گو داد ز جان بجسم کالا
دین باغ و وجود زرد سُفت — هر گل ز نسیم لطف بشگفت
بهر احد ست سجده ریزی — در سجده اوست نور خیزی
قهر احدی ست سخت جانکاه — ترسید ز قهر گاه بیگاه
کاین راه که می روید خویش نیست — صافی ز غبار غل و غش نیست
زین گونه امید و بیم دادی — بر حکم احد زبان کشادی
گفتند که کاهنی چه گویی — بر شیوه جادوان چه پویی
تا چند کنی تو بو الفضولی — محمود بیا اگر رسولی
فرجود نمای و سحر بگذار — اعجاز بکن دلیل می آر
دعوای تو بی دلیل بیجاست — بگذار ز خویش راه ناراست
گفتا که منم رسول صادق — دارم بر خود دلیل واثق
فرجود دلیل این رسولی ست — افسانه لغو بو الفضولی ست
اعجاز ز من هر آنچه خواهید — گویید ز پرده وانمایید
فرتاب شود ز من نمایان — گیرید ز صدق راه ایمان
محمود چو کرد عهد فرتاب — گردید جهان ز غصه بیتاب

کردند گواہ بسی بہ بطحا
خوردند قسم بہ لات و عزا
سوگند گرفت و شد روانہ
انعام دہی بیاور م م
ہنگامہ کرم بہ سے دلاور
در فن بہادری نشان بود
خطاب پسر عم، بشان بود
تا پیش کشد سر یگانہ
در راہ نعیم رو بہ رو شد
زابن الخطاب رو بہ رو شد
گفت کہ عمر چہ عزم داری
از بہر چہ کار بیز کاری

فرتاب نخستین

اے ساقی میگسار فرتاب
مشتاق می نگار فرتاب

برخیز شراب ناب آور
تا جوش زند سرور در سر

فرجود کنم نگار محمود
افسانہ زنم ز کار محمود

محمود چو دعوت نہان کرد
اسلام مبین شہ عیان کرد

در ظل ظلیل طل رسیدند
دامان ز بر سبل کشیدند

محمود بہ شاہ التجا کرد
با دیدہ تر چنین دعا کرد

کای شاہ شود رواج اسلام
از ابن ہشام ویا عمر تام

زین ہر دو یکے شود مسلمان
ورزد بہ رسالتم چو ایمان

اسلام رواج یابد از وی
انجم اسلام تابد از وی

دارند ہمین دو سر گروہی
مغوی ز طریق حق پژوہی

مقبول شد این دعا محمود
گردید یکے ازین دو مسعود

راوی ست چنین و ہیا اور
حاکی ست چنین حکایت آور

روزے بجماعت ابو جہل
با مجمع مردمان نا اہل

گفتا بہ گروہ بدشعاران
کامروز کسی ست زین فراران

کو فن دلاوری نماید
این کار اہم ازو سر آید

یعنے کہ رود بہ کار محمود
آرد بر من چو سر محمود

صد اشتر و چل ہزار درہم
انعام بدان دلیر بخشم

فرتاب دوم

اول سر تو کنم تہ تیغ
وانگاہ بران شوم سیہ تیغ

گفتا کہ منم بدین آیا
کے سود بہ ہلاک بیجا

نیت ز ذبیح و بوالذبیحین
نہ آیای ضلیل و الفضیحین

شد خواہر و پیرزنات مسلمان
اول بزنیم فلکن سرشان

گفتا کہ چگونہ من شناسم
کاین نیست بزیرہ قیاسم

گفتا کہ ذبیحہ تو نہار
لقمہ نہ زنند گل شود کار

زین گفت عمر بہم برآید
بر خانہ خواہرش درآید

بشنید برون صدای خواندن
در قرأت سورہ حرف بابدن

خباب بہر دو درس میداد
کردند بہ فہم خویشتن یاد

دروازہ فراز بند آکرد
خواہر بدوید و در فرا کرد

پرسید ز خواہر عفیفہ
میخواندی کدام تو صحیفہ

گفتا نہ صحیفہ گفتگو بود
پس گفت و شنید و دید و بو بود

پس کرد کباب گوسفندی
خوشبوی و لذیذ و دلپسندی

با خواہر و پیرزن او و چار
گفتند نمی خوریم زنہار

زانکار نمود سخت روئی
بر ضرب نہاد راہ پوئی

خون از سر خواہرش روان شد
از شدت ضرب نیم جان شد

گفتند کہ مسلمیم بے کین
محمود بداد دولت دین

گر جان طلبی و گر گذاری
داریم بہ کار استواری

گفتا کہ صحیفہ ات کدام ست
بینیم کہ چگونہ اش کلام ست

محمود ز وحی چون بپرداخت

کردم نه ادا نماز دیگر

کردم نه ملول خاطرت را

نازرده ضمیر عاطرت را

محمود و دوست خود فرا کرد

از بهر علی چنین دعا کرد

مسلم شدم و مطیع فرمان	حقا که تصدق تو کنم جان
اسلام کہ مبین عیان نشاید	مشکل ز فرنهان نشاید
مائیم چو چل تن توانا	اسلام نگستریم ما نا
بر نام احد چو جان فشانیم	مانند زنان نهان چه مانیم
تکبیر شود بلند ز امروز	ز ادا احد شویم فیروز
افزود از ان ترقی دین	باغ اسلام شد نو آئین

فرخود دیگر

ای باده فروش آب فرتاب	برخیز بده شراب فرتاب
شب آمد و روز شد سرانجام	برگیر شراب و شیشه و جام
مستانه کنم فسانه بشنو	ز اعجاز نبی ترانه بشنو
محمود چو کرد فتح خیبر	صهبا برسید فتح پیکر
محمود و علی بهم نشستند	هان رشته کوفت در گسستند
زانوی علی چو متکا ساخت	وحی احدی بدو فرا ساخت
حتے که علی بدین رضا بود	شد عصر نماز بے ادا بود
گفتا که چه حیله تم چه سازم	از بهر دگر چگونه تازم
زانو چو کشم کشیده گردد	محمود بدل کشیده گردد
ورنه نقصان شد نمازم	حیران بشم چه چاره سازم
میکرد علی بدل کشش پیچ	کاورد غروب صورت ریچ

قرتاب دیگر

ای ساقی آب رام رنگی / پر کن به پیاله ام فرنگی
سر خوش کنندم خمار بخشد / ز اعجاز دگر نگار بخشد
در جنگ تبوک بود محمود / وز آب قلیل چشمه بود
محمود اگر دعا نکردی / آبش به سپه فانه کردی
محمود خبر شنید زین حال / گفتا که به حکم شاه متعال
هر کس که به چشمه در آید / خواهد که عطش فرو نشاید
هرگز به مساس آن نگردد / دستش بزند چنان نگردد
تا من به کنار چشمه آیم / آبش به دعای خود فزایم
اما به عطش دو کس رسیدند / آب از سر چشمه در چشیدند
محمود سحر به چشمه آمد / فرخنده معاذ همره آمد
دیدند که چشمه بد سرابی / رخشان و ترشحی ز آبی
اقطار ز خاک می چکیدند / مردم ز عطش همی تپیدند
پرسید از آن دو مرد محمود / کالبش ز شما بدید کسی سود
گفتند نعم خلاف کردند / بی سود چه انحراف کردند
محمود چو زجر کرد و تهدید / هر یک ز جلال او بترسید
گفتا که کنند چشمه آب / کافزوده شود ز فر قرتاب
آب صافی از آن برآمد / محمود به چشمه بر سر آمد

[illegible]

فی معجزه

آخر به چنین ظهور آمد / معجز به دار و فتور آمد

فقره دیگر

ای ساقی آب هوش بخشد / وز باده سرخ جوش بخشد
تا خامه زنم ز فرقتاب / افسانه نزار و غم سرود باید
از جنگ تبین محمود ز فتح / اعلام او قد بر افراخت
بسیار ز قطره های باران / افواج مخالفان هزاران

وین چند کسان که محدود — شیران همیان پشت محمود
شیران ز سگان صف کشیدند — جنگا ز هر طرف رسیدند
چون تیر و سنان بکار آمد — هر یک ز سگان فگار آمد
شد تیر به لخت دل تر زد — شمشیر شگافت هر دو پهلو
بوسید کمان چاچ دو گوش — گوپال شکست که سر و دوش
گه پشت شکست استخوان هم — غلطید بخاک پهلوان هم
گه سینه درید خنجر تیز — گردید چنان بدشت خونریز
کانجا نه شمار کشتگان بود — بستر مجروح و نیم جان بود
سپهر پدید چو روز شب برآمد — از جرح برین فغان برآمد
هنگامه جنگ هم چنان بود — مشتاق اجل بهر آن بود
ناگاه بلیس بانگ برزد — در خاطر مومنان شرر زد
کافسوس شهید گشت محمود — جسمش بکشش بخاک فرسود
پوشید بخاک مهر اسلام — در فتح و ظفر بماند ناکام
این بانگ چو مومنان شنیدند — بیخود همه پیرهن دریدند
گریان بتلاش در گریزان — افتان خیزان و اشکریزان
آفاق بچشم تیره گردید — فوج کفار چیره گردید
ز آواز سگان غلو برآمد — عف عف ز چهار سو برآمد
محمود دیر آستری نشسته — بر راه ظفر نگاه بسته
نی بیش بلیس شر همی راند — ذکر احد قل همی خواند

شد کور همه جیوش ناپاک | کافتاد به پیش قدرت خاک
عباس صحابه را ندا زد | ور جمله اقتدای صدا زد
آواز نوید گوش خوردند | مسرور شدند و حمله کردند
گشتند چو کافران ته تیغ | خورشید ظفر بر آمد از میغ
آنکس که سعادت ازل داشت | ز اسلام همین علم بر افراشت
وآنکس که شقاوتش ازل بود | در مانده میان آب و گل بود
مسرور شدند خوش شعاران | رفتند به نار نابکاران
مومن همه ارجمند گشتند | اعلام ظفر بلند گشتند

قرتاب دیگر

ای پیر مغان شراب برگیر | سرپوش ز آفتاب برگیر
تا چند زنی به حیله گفتار | تا چند کنی ز جام سرشار
سرشار سخن نکات گویم | در جود رسول بات گویم
بوجهل رسید پیش محمود | عقده ز مرام خویش بکشود
گفتا که توئی ز بوالفضولان | گردند تو همه جهولان
هر کار که میکنی فضول است | اسباب ضلالت جهول است
بگذار ز خویش بوالفضولی | قرتاب شما اگر رسولی
چیزیکه بدست خویش دارم | بخشند بگو اسیت نگارم
بر نام تو آن شهادت آرد | تصدیق رسالتت گزارد

گفتا که نشین عیان نه همه تا سر زمین چی ترجمی
بوجهل ز دست خویش افگند
دشنام دهان به پیش افگند
بیهوده ز گرم و سرد میگفت
افسانه ز هرچه دردو میگفت
یکسان براو ست
وان راکه بلبس کرد مغرور
ورد ازلی چسان شناسد
آنکه چو جاودان شناسد

واکس که زبد و بے تمیزست | همرنگ گلاب بے تمیزست
وانرا که طریق بیسگالی ست | یکسان در و ریزه سفالی ست
وانکس که بباخت فتحت دید | قرص خاک ست قرص خورشید
وانکس که ز چشم دل ضریرست | زشتی و جمال هم نظیرست
وانکس که بصارتے ندارد | یکسان شب و روز می شمارد

فرود دیگر

ساقی ز شراب جام بخشا | از بادهٔ ناب کام بخشا
مسرور کند سرور خیزد | ز اعجاز رسول نور خیزد
نقل ست ز حضرت قتاده | راز پنهان چنین کشاده
کز حکم قضا به پیش محمود | سلطان رسل رسول مسعود
بگذشت شبے چو تیره و تار | شد بسته ز کار پائے رفتار
مظلم چو دل سیاه کاران | افزوده هجوم باد و باران
برگنده شدم چه چاپ سازم | تا خانهٔ خویشتن بتازم
بد دور چو خانه ام از انجا | رفتم بجناب میر بطحا
بنشستمش همه سرگذشت گفتم | در کلفت خویش خاک رفتم
ز الطاف عمیم خویش گفتا | برگیر بدست شاخ خرما
شمعی ست که شب فروز گردد | تیره شب تو چو روز گردد
هر گه که رسی به خانهٔ خویش | ای بدر شبانه خویش

قرتاب دگر بہ گوش گیرد
اعجاز نبی بہ ہوش گیرد

فرزانہ شود ز فر قرتاب
افسانہ شود بہ شیخ بیم شتاب

محمود بہ مجلسے نشین بود
در خاتم صحبتش نگین بود

اندرز و نصایحے ہمی گفت
ہر لامعہ لائحے ہمی گفت

کز سینہ رسید صید افگن
در فن مجہول بود بر فن

گفتا کہ نگار مجلس کیست
وین مجمع خاص از پے چیست

گفتند کہ بے خبر خمش باش
بیہوش مشو بگریہ ہش باش

کاین مجلس سرگروہ دینیست
اسباب نشاط و سور و شادیست

ہر کار اہم ہمی گشاید
راہ احدی ہمی نماید

ہر کس کہ بہ دین او در آید
در ہر دو جہان ز ہم بر آید

مقبول بہ درگہ احد شد
منظور بہ درگہ صمد شد

وانکس کہ ز حکم تافت گردن
در نار جہیم کرد مسکن

دارین بری او شدید
آخر ز ضلال خود تبہ شد

گفتا کہ چگونہ باور آید
قرتاب ازو اگر بر آید

تصدیق رسالتش نمائیم
عقدہ ز ضمیر خود گشائیم

فرمود نبی چہ خواستگاریست
از بہر چہ کار خواستگاریست

برگوی ہر آنچہ باشدت کار
از فضل احد بگیر اظہار

برگوی تو قدرت احد بین
مصداق رسالتست ہم بین

میداشت ضبے نہان در آغوش
بگذاشت بہ پیش آن [illegible]

ہر کس کہ بحکم تست پیرو
دارد بہ رضای تو دل و دو
جانش بہ جنان بود ...
وانکس کہ ز حکم منحرف شد
جانش بہ جہنم است جاوید

از دین مبین چو سر خرو شد | بشناش ز بزم او به گوشه شد

فرود دیگر

ساقی قدح شراب برگیر | خرمای تر و کباب برگیر
بخشا به طبیعت گران سر | کاباده شود بزیب زیور
روزی به جناب آن حجازی | گفتند چنین سران تازی
کای ابله فریب سحر پرواز | تا چند کنی چو جادوان ساز
خواهی که شویم ز اهل ایمان | باشیم ز جمله مسلمانان
در پیش تو اشتری شتاوست | پای به ثبات در نهادست
از پشت شتر نخیل روید | هر برگ صداقت بگوید
شیرین رطبی شود نمودار | افسانه زند به نغز گفتار
محمود چو خواست گشت پیدا | نخل تر و تازه شد هویدا
روسید نخیله ز کوهان | خرما ز فراز شاخ بویان
مومن کافراز و چشیدند | لب را ز حلاوتش مکیدند
شد سنگ مثل به کام کفار | مانند عسل به کام دیندار
بر حق بره سعادت آمد | تصدیق زن رسالت آمد
جادو منشی کسان شمردند | بیهوده به گمرهی بمردند

قرتاب دیگر

پرسید که حال تو چگون ست | حال تو نیس حیات چون ست
گفتا که به گور شاد هستم | آزاد ز گرد باد هستم
گفتا که به دهر باز مانی | خواهی که بعیش و ناز مانی
چندی به جهان قیام سازی | آرام به باب و مام سازی
گفتا به جهان نه سازم اکنون | کے بار دگر گدازم اکنون
آزاد شدم ز قید زندان | مسرور شدم بباغ رضوان
وز مام و پدر نه یاد دارم | در دهر چگونه پا فشارم
بازم بمقام خویش بفرست | در نوش ز جای نیش بفرست
وانگاه به گور شد روانه | زو ماند به یاد این فسانه
بالبش چو بدید حال دختر | دریافت نحوست ال دختر
اسلام گرفت کفر بگذاشت | شد محو شقاوتی که میداشت

قرتاب دیگر

ساقی به خم شراب پرواز | در باده کشتی دمی همی ساز
مسرور کند به سیر افلاک | تخلیص دهد ز تودهٔ خاک
وقتی ست که خاک کشته همسر | صد طعنه زند به چرخ چنبر
قرتاب عجیب یاد آمد | اعجاز غریب یاد آمد
محمود شبی به چند اصحاب | بد زیر حرا بجمع احباب
کفار برنگ مور بودند | وز راه نجات دور بودند

ز اعجاز تو مه دو پاره گردد
هر پاره شهادتت سراید
از اصبع بفلک اشاره گردد

گاہے ز پیام یاد می کرد | گاہے بہ صحیفہ شادمی کرد
گاہے ز سر اندش شنیدے | گاہے بفراز فرش دیدے
گہ راز نہان باو سپردی | گہ پرنہان ازو بردی
گاہے ز فرشتہ حال می جست | گہ گاہ خجستہ فال می جست
ارواح امید گہ نمودے | ہر عقدۂ ممتنع کشودے
گاہے بخیال وصل او بود | گاہے بفراق فصل او بود
اعزاز ز معجزہ فزودے | گہ پردۂ مرقع کشودے
گاہے بہ جمال چشم میداشت | گاہے بہ وصال تخم میکاشت
گاہے بہ تفحص رضائیش | گاہے بہ تجسس لقائیش
وقتیکہ مشیت حق خواست | اسباب وصال و بیار راست
آمد چو زبان التماسش | ہنگامہ شکرین مقالش
بنوشت خطے بنام محمود | پیراست ازو مقام محمود
کای مد نظر نگار نورم | اسباب تفرح و سرورم
ور پست کہ از نگاہ دوری | در اصل اگرچہ در حضوری
ہر چند مکالمت میان ہست | لیکن بوسیلہ عیان ہست
خواہم کہ وسیلہ بنا شد | جز نور جلیلہ بنا شد
گردد چو بذات تو تکلم | ز اسرار نہان و ہم تعلم
باید کہ میان دوئی نماند | وصل تو مسرتے رساند
امشب بہ حضور من قدم زن | بر خیز بہ دق وصل دم زن

امید نگارش فسانه — ذکر معراج آن یگانه
محمود شبے به خوش روانی — آراست مکان امهانی
شب بود که روز نیک کاران — فرحت بخشائے روزه داران
دیجور مثال لیلة البدر — صد طعنه زدی به لیلة القدر
دیباچه صبح کامرانی — عنوان کتاب زندگانی
نورش به جمال روز افزون — تابش به کمال روز افزون
بالمعه تاب نور زادش — رشک مشک ختن سوادش
حوران بسواد او قسم زن — زلفش بسواد پیچ و خم زن
آسوده بجائے ام و دد بود — درنده به دام و رم و دد بود
شب گرد بجائے آرمیده — دیوان به نشیب که رمیده
گرگان به میان گوسپندان — از اخوت باهمیه خندان
هم و غم و درد بی‌نشان بود — نام کلفت نه در جهان بود
انوار جمال قدس می ریخت — اسرار کمال قدس می ریخت
سرمایه گرفت خواب دوشین — پیرایه به لبست خواب نوشین
پوشیده نه مه به پرده خواب — کمخواب به طیلسان کمخواب
این طرفه جهان خواب بوده — بیدار میان خواب بوده
خط احدی چو پیک برنشت — برخوابگه نگار سر داشت
گفتا که ز خواب شاد برخیز — وین طرفه نوید باد برخیز
در خط احد نورد بکشائے — بر پشت براق جلوه فرمائے

زآب کوثر بهین وضو کرد	دست ورولش چو شست شو کرد
بر خانهٔ زین چو عزم برد آ	شوخی به تن براق در ساخت
شد مست که شب چراغ آمد	نوری بدل و دماغ آمد
نور احدی رسید در دشت	خوشبوی ازو شنید شد مست
محمود به زین نشست شد رام	تا حد نظر گشاد خوشگام
میرفت نظر به پیشش و دیده	در وسط هوا خوشا پریده
پران بهوا اگر سکون داشت	چون مرغ زبال پر سکون داشت
این طرفه پرش کسی ندیده	پرش به هوا سکون گزیده
در منزل خویشتن قدم زد	درمانده نشد بجائی دم زد

ذکر منزل اول که بمنزل اقصیٰ نامیده شد

ساقی به خمار سنگساری	افسرده مکن به انتظاری
چابک قدمی بباده پیمای	صهبای لطیف و نجبشای
چون طبع شود مست آگین	گردد به سر آید نو آئین
محمود سوار بادپا شد	بر منزل خویش رهگرا شد
جبریل به همرهیش تازان	از راز نهان فسانه سازان

پرسید ز جبرئیل حالش — وا گفت به پاسخ سوالش

ایشان که ترا زدند آوا — بودند دو کس یهود و ترسا

گر گفته شان قبول می شد — امید دلی حصول می شد

در امت تو کسان بدندی — ترسا و یهود می شدندی

ثالث که ترا نوا همی زد — بد گبر به خود ندا همی زد

چارم که ز شرک پایه سی داشت — تخمی به میان شرک میکاشت

وآن زن که به پیش تو در آمد — در حسن و جمال بد سر آمد

بد ابله فریب زال دنیا — میکرد به خویش ناشکیبا

گر راه قبول یافتندی — امت ز ره تو تافتندی

یثرب چو رسید میر بطحا — خود کرد ادا نماز آنجا

در مولد عیسی و سر طور — بر کرد نماز حسب دستور

زانجا چو گذشت میر بطحا — آمد به میان خاک اقصی

بر فرش فرشتگان رسیدند — از بهر پذیره بر دویدند

کردند ادا بهین تحیات — سرمایه مژده عطیات

از خانه زین فرود آمد — پیرایه صد نمود آمد

آراسته از حصار اقصی — افزود از او وقار اقصی

بودند پیمبران در آنجا — بر جاده اتفاق قدمها

کردند نماز در پس او — کردند وقار انفس او

دادند گزارش تحیات — وابسته شمیم نکو سجیات

اینجاست کہ آب نیلگون گشت — مخلوق ہزارہا درون اشت
وز خازن باد در گزشتہ — تا قربت چرخ بر گزشتہ
بسپرد چو منزل نخستین — باب الحفظہ گرفت تزئین
ازنکہ رسید تا بہ افلاک — جبرئیل بدست داشت فتراک
باب الحفظہ چو پیش آمد — رخشش یکیران بہ خویش آمد
بسپرد چو گام بر در چرخ — استاد نظر بر سر چرخ

ذکر منزل دوم کہ مہھگا بود

ساقی بہ رحیق معرفت خیز — مینائے و پیالہ ساز لبریز
مخمور شوم بہ رہ سپردن — مہکاہ رسم بہ پا فشردن
محمود چو بر فلک علم زد — دربان بہ پذیرہ اش قدم زد
از بہر پذیرہ شد سماعیل — وز فخر بسر نہاد اکلیل
میداشت فرشتگان ہزاران — بستہ کمر و بہ زیر فرمان
تسبیح احد نگار شان بود — فارغ ز خیال این و آن بود
بر جست و در سپہر بکشاد — پا در رہ افتخار بنہاد
تابندہ ز مہر دین سپہرے — رخشندہ قمر برنگ مہرے
آدم بمیان گنج جا داشت — بر مقدم شاہ مرحبا داشت
در راس و چپش کشادہ دو در — از خلد یکے ز نار دیگر
گاہے بمیان آن نظر بود — از رحمت و انبساط خوش بود

شایستہ گروہ عابدان بود
صد قوہ صحت روان بود
و انجا کہ گزشت بر گردی
کی بود ہمارہ حق پرستی
دارندہ بکار دید پرستی
ابا بہ نماز شاہ مستی

دو بند فرشتگان سرشان
با سنگ گران و کلہ چنان
در کار بس پا دارند
چون بار زمر فرو گذارند

زان بعد همه درست گردند / کوبیده تر از نخست گردند
همواره بدین عذاب باشند / زیرا که به دیو پیروانند
وانگاه رسید بر گروهی / کو داشت ز مال و زر شکوهی
اما ز زکوة بد گریزان / گنجینه به کار دیو ریزان
گاهی نه زکوة مال دادی / سربسته به خاک می نهادی
رانند فرشتگان چو انعام / در نار پی شراب و انعام
از جوع و عطش به انتشارند / در سوز جحیم بی قرارند
زان پس به جماعتی در آمد / آمد به نظر چنین سر آمد
کانواع نعم به خویش دارند / شیرین و لطیف و خوشگوارند
هر یک مزهٔ دگر ببخشد / نمکین و حلو و شکر ببخشد
اما نخورند پیش دارند / وز جیفه همواره مزه خوارند
بیزار ز نعمت حلالند / مشتاق حرام پر وبالند
جمعی ست که در زنا بمانند / دستان ز حلال بر فشانند
مردان و زنان حلال باشند / بر شیوهٔ بد مآل مانند
گروند به دزدی و خیانت / مانند امانت و دیانت
آمد به جماعتی سبک‌کار / کو بود غمین به آتشین دار
دشنام دهند و طعنه رانند / در فکر اذیت جهانند
زان پس به جماعتی گذر کرد / تکلیف و مصائبش نظر کرد
همواره لب و زبان آنها / مقراض زنند در دهانها

تصدیق زنند به قول شاهی
تا راست براست وانمایند
تا همواره پس شاه باشند
که ابلیس شاه باشد
دست بطان دراز گردند
تا گاه درست باز گردند
بهر اچینکه فسانه
افسانه زنکار به رانند
پی به بیان برده باشند
زان پس به گروه
ای عیگر و عیوب کردار

منزل دوم

ناحق چو خران و در بیم تیران / وز کردہ خویشتن پشیمان

آمد بہ جہنم دروغ گویان / ناراست براہ کذب پویان

میکرد ز کذب خود تباہی / ناراست شہادت و گواہی

بیرون ز قفا زبان کشیدند / ہم صورت خوک میدویدند

بالائے سرش عتاب سلطان / در زیر جسد عذاب سلطان

آمد بہ جہنم ربا پرستان / طوقے بہ عنق اسیر پستان

بودند شکم بزرگ و اصفر / افتادہ بخاک سرنگون سر

گاہے چو قدم زہم کشادی / وارونہ بہ خاک در فتادی

زنگام چو بر گروہ خونریز / تا کارہ تن و فساد انگیز

آزردہ شدی ز آتشین گرز / لرزان ز مصائبش چو البرز

ہم خون سیہ ز تن چکیدے / صدگونہ الم نشان رسیدے

آمد بزنان بد شعاران / افسردہ دلان و نابکاران

بد روے ہمہ برنگ دیجور / تن بود ز لبس نار مستور

ازرق چشمان و در تعفف / میکرد ز کار خود تاسف

بودند ز گرز آتشین زار / از کردہ خویشتن بزنہار

زیرا کہ بشوہران ستم کرد / آزردہ دلان و پر الم کرد

آمد بہ جماعت منافق / بر راہ نفاق نیک لائق

افرشتہ چو تازیانہ می زد / آتش ز دہان زبانہ می زد

وز گوش زبانہ مشتعل بود / از کردہ خویش منفعل بود

ور عنف دخش نماید | رعدیست کزو صدا برآید
وانگه چو به پیشتر قدم زد | بحر الحیوان به پیش آمد
بحری که تموجش چو کهسار | پهنای و عمیق بود بسیار
آبش به صفا سفید تر بود | مینا به نگین او نظر بود
روز محشر به حکم باری | برخاک کنند قطره باری
زان بحر بود بحار باران | کاین خاک شود چو لاله زاران
هر مرده ز خاک زنده گردد | از دفن خود چمنده گردد
زان بعد چو رخش گام برداشت | گامش به کشایش نظر داشت
چون تیر مقام اندر آمد | در برج دوم چو تیر آمد

منزل سوم که به تیر مقام موسوم است

ساقی ز می حسیم فلاطن | مینا و پیاله هر دو برکن
بخشا به سخن طراز نامی | رشک دل جامی و نظامی
تا منزل ثالثش کند عرض | جالی به طراز نو زند عرض
بر تیر مقام شد چو محمود | مختوم به قفلکی درش بود
بابش چو کشاد خود جبرئیل | بگرفت بسر ز فخر اکلیل
کردند فرشتگان پذیرا | بشّاش و مبشر و بشیرا
برجست ور چرخ زان جا | بگرفت شرف پذیرا
محمود ستود و نعت او گفت | در امید را بدین سفت

بهرام مقام و منزل هشتم

ای ساقی راحت روانم — بخشا ز شراب ارغوانم

آمد به ستوه خامهٔ من — پایان نرسید نامهٔ من

سرمست کند به خوش کلامی — مشهور کند به نیک نامی

تا خامه زند ترانه ارقام — افسانهٔ آن یگانه ارقام

منزل نهم

افسانه ز مهرگاه گوییم — بخود به خجسته راه پوییم

محمود به مهرگاه برشد — خاکی ز مقام ماه برشد

از بهر بزیره مهر پرنور — می تافت برنگ شمع کافور

از راز دلی شگوفه واکرد — از نوک زبانش التجا کرد

پرنور شد از جمال پرنور — رخشنده بنود و جمله مستور

رازیکه بدل نهان همیداشت — در روضه خود خزان همیداشت

از روای مرام شادمان شد — هم رشک بهاران خزان شد

موسی کلیم دو به دو شد — در راز نهفته گفتگو شد

شد راز نهان چو آشکارا — مهمیز سپرد باد پارا

آمد به جماعت سروشان — در یاد احد به قعده کوشان

از هستی خود به قعده بودند — تسبیح احد همی نمودند

از قعده خویش بر همی خاست — بودند به کار خویشتن راست

روح الله بزیره اش ادا کرد — هم مریم و آسیه قضا کرد

با میر اجل پس انگه بهر داد — انجا به سفارش اهم شو به

تا نزع اهم شو به آسان — هرگز نشود سپهر ارسان

زانجا به سفر علم برافراشت — در ذوق به طی مرحله ساخت

برداشت قدم چو آن نگار — بیت المعمور شد منور

بگذارد نماز پیشوا شد — از بهر فرشتگان ادای شد

آن رخش چو گام برکشادش — بهرام مقام پا نهادش

بهرام مقام زیر پا شد — زین گونه طلسم رونما شد

بهرام مقام [illegible]

[illegible]

بر خواند و مرا ز او داد [illegible]

امید ولی از او و من او [illegible]

[illegible]

[illegible]

همه بوطه بمجمعش نشان داد — افسانهٔ شاه دو جهان داد
هر یک به پذیره اش شرف یافت — انوار جمال هر طرف تافت
دادند همه بدرة التاج — ز افضال احد نوید معراج
گفتند ز سرگذشت امت — تخفیف طلب بخواه رحمت
زان پس بفرشتگان نظر کرد — نظاره کنان نشان گذر کرد
بیجو ز می قیام بودند — سرمست بصبح و شام بودند
وانگاه چو پیشتر علم زد — بر مجمع مشرکان قدم زد
گفتند کسی که خدمت حق — عیسی مریم حکیم مطلق
هر یک بعذاب بد گرفتار — پوشیده به تن لباس از نار
آویخته سرنگون بر آتش — افتاده میان صد کشاکش
موهاش فرشتگان بتندی — از نار عمود می زدندی
زانجا چو برون قدم کشاده — بر بحر صعق قدم نهاده
موجش همه موج از تجلی بود — جوشنده طغانش تا فلک بود
زان پس چو براق گام فرسود — بر جنبش گهش مقام می بود

منزل هفتم که برجیس گاه نام داشت

ساقی طلب شراب دارم — من خواهش آفتاب دارم

وانگاه بدید باب کافور
بر باب امان بنام مشهور
در نار و کوثات فاصل
این عالم ازو ست حاصل
[illegible]

هر ذره او جهان همی شد — هر ریزه او زبان همی شد
در خورد بخوج و پس روان شد — ادریس براه همزبان شد
کردند معانقه به محمود — وز دید شدند شاد و خشنود
زانجا چو براق چاره پو کرد — میکال براه گفتگو کرد
بنهاد اشت بدست خجلش میزان — وزن اعمال و وزن ایمان
وانگاه بدید بحر اخضر — تابنده برنگ مهر انور
برداشت قدم به بحر اسود — دیجور مثال باشد و بد
هر موج ازان سپهر فرسا — قلزم قلزم طغان هویدا
ساحل به نظر نمی رسیدے — عالم بمیان خود کشیدے
صد مجمع قدسیان نشان بود — بادا احدی طغان طغان بود
شبرنگ چو پیشتر قدم داد — کیوان منزل نمود آباد

منزل هشتم که بنام کیوان منزل مشهورست

ساقی به خیال باده هستم — برخیزد بکن زباده مستم
جامے بدل خراب بخشای — تابنده تر آفتاب بخشای
پر نور شوم ترانه رانم — جان بخش نگه فسانه رانم

رفرف بسپید زود بگرفت / وز تابش نور شاه بشگفت
رفرف ز وجود او شرف یافت / ز انوار جمال او چو خور تافت
رفرف بقدوم او ثنا گفت / بر مقدم او مرحبا گفت
امید دلی پدر وا داکرد / محمود امید او روا کرد
نومید نشد ز مقدم او / واز هجر فسرد در غم او
بیگران چو قدم فراکشادش / بر خط سفر قدم نهادش
در منزل منطقه در آمد / در برج نهم چو اختر آمد

منزل نهم که منطقه شهرت دارد

برج نهم

ساقی به ترانه کشتی ساز / خوش مست شو و به نغمه پرداز
جامی ز می دوالت ده / بلبل شیشه و جام پیش من نه
تا نغمه ز منطقه سرائیم / از برج نهم سمر نمائیم
بر منزل منطقه بصد شان / از سپهر بپیره رفت خندان
تیری به نثار تیر پرداخت / نقشش به در نشور بساخت
شعری به شعار شعر دم زد / برج محمود را رقم زد
جبید قطب نه محور خویش / پرداخت امید مضمر خویش
نسرین به پیشوا دویدند / وز خرمن لطف دانه چیدند

جمعی به فضاے جم دوبان
افسانه ذوالجلال گویان

گشتند بروج نیز طامع | زان نور شدند طرفه لامع
هریک به نگار نو قلم راند | از بهر پزیره اش قدم راند
برگفت هرانچه گفتنی بود | در سفت هرانچه سفتنی بود
زینگونه به دور اطلس آمد | جبریل بماند و بیکس آمد
دور اطلس بد وصال یافت | زان فیض عمیم بدعا یافت
زینسان به نگار دور اطلس | افسانه زنند زان مقدس

بسپرد یگانه بح گذشت
هر راه دوشت پرشت
هر گام بسوی کام بدو اشت
آخر به مقام لامکان شد
بیرون ز زمین و آسمان شد

رسیدن محمود در منزل دهم و وصال شدن به احد شاه

ساقی به طفیل میگساران | خوش ساز دل امیدواران
جامی بشراب کن لبالب | مگذار زخود شراب مشرب
افسانه دور اطلسین بست | پیرایه حلقه نگین بست
دور اطلس رسید محمود | چون اطلس سبز صاف زد بود
صد مجمع قدسیان ثناگو | برامت آخرین دعاگو
جمعی به قیام بود قائم | جمعی به رکوع بود دائم
جمعی به تسبیح دوره سپر بود | جمعی به قعود بے خبر بود
جمعی به دعا نگار می بست | جمعی به نیاز تار می بست

بیهوده باین و آن دوانند | و تعریض ثناء نخوانند
انعام و نعم دوام زینسان | جن و انسان بکام زین
لیکن به سپاس غیر پویند | نشکر انعام غیر گویند
فرمان نبرند هیچ دانند | مغرور به نخوت و یگانند
گاهی به شکایتش نپویم | یک حرف ز قدسیان بگویم
گر شمهٔ درد بر سر آید | طومار گله ز هم بر آید
افسانه زنند و شکوه رانند | طومار گله به خلق خوانند
زین گونه وفا و زین شکایت | و اکرد احد بصد حکایت
محمود شنفت و پاسخ آورد | درخواست کفاره غم و درد
تا درد و الم کفاره گردد | عصیان بکجی شماره گردد
هر درد کفاره گناهان | ز اشفاق عمیم عذرخواهان
محمود هر آنچه التجا کرد | غمخواری امت و وا کرد
ذات احدی پذیرش آورد | بهر امت گزیرش آورد
اسرار نهان بهم سرودند | جلباب حجاب وا نمودند
گوشی نه شنفت هرچه گفتند | تا به به ظهور هرچه سفتند
آن راز و نیاز کس نداند | حادث بقدیم کی تواند
محمود و احد هر آنچه گفتند | حرفی حرفی بهم شنفتند
آگاه از او نه عقل و ادراک | هرگز نرسید فهم چالاک
آن راز نهان نه وانموده | نی پرده ز روی شان کشوده

بخشند بمن مرام بخشند | در دهر برنگ خود درخشند
پیغام احد شنید برگشت | ره کوفت بخانه سخت در دشت
محمود بسوی خانه شد باز | بد دستک او هنر باواز
در چشم زدن برفت آمد | نی مانده شد و [illegible] آمد

برگشتن محمود از معراج و اظهار کردن کوائف سفر و تصدیق نمودن ابوبکر صدیق و تکذیب کردن یهودی

ساقی ز سرم خمار برشد | شوریده دلی به کار در شد
ساغر ز می لطیف آر | مدهوش شود بجام هشیار
مضمون غریب برنگارد | افسانه بالبقی استمارد
محمود چو از وصال پرداخت | شادان بسواد خاور ساخت
آمد به قریش قصه گویان | از شکر وصال یار پویان
افسانه سرگذشت برخواند | اعزاز و فخار خویشتن راند

افسانهٔ خواب کرد فراموش / وز راست گرفت پند در گوش
در خانه رسید قصه برخواند / تا راست سخن ز خویشتن راند
چون خورد بدین فسانه صد سنگ / افگند لگد میان نیرنگ
تا زنگ بشود ز آینه صاف / نا رد به زبان خویشتن لاف

در نیرنگ افتادن یهود تا هفت سال و برآمدن از وی و تصدیق رسالت و معراج کردن

ساقی به نگار باده پرداز / افسرده دلم به باده خوش ساز
فرجوده نبی طراز دارد / زاعجاز غریب ساز دارد
تکذیب چو کرد زند دادان / روزی به کنار بحر شادان
آمد به خیال غسل کردن / در رفت بهر غوطه خوردن
چون غوطه زد و سر برآورد / شد صورت زن بهیئت مرد
وان لبس جهود بود عریان / بر حالت غیر خویش گریان
این طرفه طلسم شد هویدا / آثار زنی ست جمله پیدا

زین جا به مدینه آورد رو — سر سبز کند سواد مینو
محمود چو گوش خورد پیغام — برداشت بسوی شهر پیش گام
صدیق به همرهیش دم زد — آن نیز به همرهیش قدم زد
شب بود به طے راه آمد — در ثور دم پگاه آمد

پناه گرفتن محمود درمیان غار ثور و معجزه دیگر فرمودن

ساقی به شراب ساز مخمور — گردم ز سرور آب مسرور
افسانه ثور پیش دارم — احوال لطیف می نگارم
محمود به ثور چون قدم داد — این طرفه قرینه ماجرا زاد
بر غار تنید عنکبوتی — هم بیضه بر آن نهاد کوکو
تا مجمع کافران بداند — محمود درین چگونه ماند
آمد بمیان غار و خوابید — خورشید میان ثور تابید
خوابید چو در کنار صدیق — افزود از و وقار صدیق
مارکیه بدید او مکین بود — بیے دید به خاطر حزین بود
وقت و تاریخ دل نشین دا — بر آمد او به دل یقین دا
سوراخ به کنج غار کرده — لیکن همه بے شمار کرده
صدیق بپارچه دهانش — مسدود نمود تا توانش

آمد بر گشت فوج کفار	سه روز گذشت اندران غار
وانگاه برون شتافت محمود	از نور چو خور بتافت محمود
آمد بمدینه کرد اعجاز	بخشید ثمر و مان صد اعزاز
فرجود هزارها نموده	پرده ز نگار دین کشوده

رسیدن محمود بمدینهٔ طیبه و حال آن

ساقی دل من بباغ آمد	هنگام می و ایاغ آمد
بر خیز و خم شراب وا کن	جامی بدلم از و عطا کن
افسانه ز نم نگار بندم	فتراک کشم شکار بندم
محمود چو در مدینه جا کرد	آمال جهانیان روا کرد
زاعجاز فرا کشید در دین	بگذاشت جهان جدا بریدن
کردند جهاد و دین فزودند	شرک و کفر از جهان ربودند
اسلام بهر طرف علم شد	افسانهٔ شرک و کفر کم شد
دین و ایمان بهم رسیدند	کفر و کفران ز هم رمیدند
تاریکی جهل از جهان شد	حق آمد و باطلی روان شد
محمود فسانه شد به دوران	اسلام گرفت نقش زان

تا چند همی پران چمن زار
آخر به دل جهان بیازی
بگذشت صبا که در جهان نی
در عالم قدس می قدم زن
از خود و فنا بخود همی نه قدم زن

پیغام که زو گریست صدیق	ورود دو عالم نه زیست صدیق
میخورد فسوس کز سر ما	پوشید ز نگاه افسر ما
اتمام نشد بمنقر ما	کافسرده شود حدیقه ما
پیغام چنین رسید فسوس	و بیت ز نظر کشید فسوس

فرا رسیدن نامه احد شاه به محمود در تمنای وصل حقیقی و واصل شدن محمود به احد شاه

ساقی قدح شراب آور	در تیره شب آفتاب آور
پیغام احد نگار دارم	مضمون نوی بکار دارم
بگذشت چنان چو سیر و بال	پیک احدی رسید فی الحال
پیغام احد چنین ادا کرد	اسرار نهان تمام وا کرد
کای تازه گلی ز باغ خوبی	نکهت بخش و باغ خوبی
و بیت به کمال شد مکمل	اسلام شده همه مسجل
نعمای خودت تمام دادم	اتمام نعم بتو نهادم
تا چند بود چنین جدائی	خواهم که به خلوتم درآئی

تا چند به حدیقه قدم دار
تا چند سر زمین بتازی
تا چند برای وصل تازی
تا چند بوی به فرقه دو
تا چند همی روای مقصود
تا چند همی جهاد دارای
تا چند بزیر آسمان

نامه احد شاه

برداشت قدم ز دهر فانی | بشتافت بباغ جاودانی
خورشید چو از افق فرو رفت | عالم همه تن بدرد او تفت
شد تیره جهان چو خور فرو شد | پر نور دگر جهان ازو شد
در ماتم او قلم روان ست | تا ظلم بفراق نیم جان ست

اشعار ماتم

ساقی به تراز در پرواز | جامے ز مے الم تو پرساز
تا حرف ز غم فسانه درد | زانغم بجهان ترانه درد
افسوس که اختر رسالت | پرداخت به برزخی کفالت
صد حیف که پژمریده شد گل | بگزاشت چمن ستوده بلبل
افسوس که نونهال پرتاب | زین باغ فنا گرفت پاتاب
صد حیف که دهر شد سیه تار | در خاک برفت مهر سیار
افسوس که شد یتیم اسلام | ز اسلام بماند در جهان نام
صد حیف که عالمی سیه شد | خورشید منیر روبره شد
افسوس که سرگروه اسلام | در عالم دیگرے بزد گام
صد حیف که شهسوار سرگے | در کنج مزار یافت ماوے
افسوس که نور اصطفا رفت | سرمایه نقد اجتبا رفت
صد حیف که شب چراغ ایقان | در پرده غیب گشت پنهان
افسوس که حکمت الهی | از عرصه دهر گشت راهی

صد حیف که نور ور مکنون | در توده خاک گشت مدفون
افسوس که نجم شهریاری | افتاد بزیر خاک تاری
صد حیف که لاله چمن زار | پژمرد ز باد گرم کهسار
افسوس که ابر گوهر افشان | بر خاک فتاد فتاد بیجان
صد حیف که سرو جویباری | افتاد بروی خاکساری
جسمش که نگار خاک بوده | برخ شرفش بهم نموده
احیاست و گرنه ذات محمود | جسمش ز فشار مرگ فرسود
ناظم که بشیون بپرداخت | بر مرگ جسد فسانه ساخت
فریاد و بکای و آه و ناله | بر یاد جسد بریخت ژاله
این سوز درون که من شمردم | بر هجر جسد ملال بردم
ورنه ز فشار مرگ رست | بادام به دولت حضور ست
گرچه بمزار جسم او شد | خورشید بسایه فرو شد
اما ست حیات ذات محمود | پوشیده شده ز بود نابود
احیاست بحال ماست نگران | همواره به قال ماست نگران

خطاب دل عجز منزل در بی ثباتی عالم

ای دل به زمانه چست و چالاک | تا کی به سپهر بر کنی خاک
چل سال گذشت کودکانه | در لهو و لعب زنی ترانه
شب رفت به عیش و کامرانی | ناخورده و خفته زاد جاودانی

بنگر به شکوه و حشمت جم — نازنده به احتشام خاتم
مرگش چو گرفت در اسیری — خاتم نسپرد دستگیری
بنگر به خدیو دهر ضحاک — کز جور بسوخت عالمی پاک
چیزی چو نماند از آب و دانه — بگرفت ز دخمه کرانه
بنگر به فلاطن و ارسطو — بستند طلسم ها به هر سو
آخر چو بدند دیده بر هم — بگشاد فنی طلسم محکم
بنگر به سخای ابن طائی — بگذاشت گدا غم گدائی
آمد چو گدای مرگ بر در — جز جان نگرفت در و گوهر
بنگر به نگار جام جمشید — کاحوال زمانه زو بجوشید
چون جام حیات گشت لبریز — جمشید نماند و جام او نیز
بنگر به جمال حسن یوسف — کافاق بماند در تاسف
حسنش ز سموم مرگ پژمرد — نامی به نشان بماند چون گرد
بنگر به ریاض سبز شداد — دعوای الوهیت چو سر داد
خوشید نهال عمر معلوم — از خلد بماند جان محروم
بنگر به شکوه جیش فرعون — میکرد الوهیت بدین چون
آمد چو سوار مرگ بر سر — گردید الوهیت نه یاور
بنگر به جم فخار پیشین — سد یاجوج بست رویین
یاجوج اجل چو بر سر آمد — رویین سد او نه جابر آمد
بنگر به کمال عدل کسری — ز انصاف جهان کشید طغری

بیتای مثنوی مناجات

چون رستم مرگ تیر فکند
جز جان سپری پیش نبیند

بنگر که زمانها گذشته
هرکس بجتای دهر گشته

چون مرگ کشید جان رستم
در دهر نماند یاد جز نام

هرگاه چنین زمانه بگذشت
بر روی زمین فسانه بگذشت

برخیز که دهر بے ثبات است
دو روزه بهر کسے حیات است

آثار هرم چو ظاهر آمد
دریاب که عمر آخر آمد

رهتا بپیچ یار بشنو
بر منزل خویش کن تو وادو

موی سپید از اجل پیام
پشت خم از مرگ رساند سلام

پیغام زبان سلام سر یافت
پیری بدل تو صد سر یافت

برخیز که مرگ شد دم گیر
از عالم بے ثبات دم گیر

برخیز که عمر رفت برباد
بردار ز عمر رفته فریاد

برخیز که شاخ عمر خوشید
افسوس که برگ ریز پیچید

باقی ست حیات چند روزه
بربند ز محرمات روزه

عمر تو گذشت در فضولی
ناظم تو هنوز لو الجهولی

شب رفته به معصیت سیاهیست
دریاب که روز رستگاریست

این روز گذشت گیر غفلت
آورد اجل جبال کلفت

شرحه شرحه شوی حذر کن
دریاد احد تو چشم تر کن

ناظم بجبال یاد حق باش
در عمر گذشته در قلق باش

من حرف زنم کنون مناجات
خواهم ز جناب او مواسات

مناجات

ای شافع امت گنهگار
ای هادی جهان بکار

بهارستان

از بدو وجود تا به چل سال — جز فسق و فجور نیست افعال
جز بار گنه بسر ندارم — محشر بچگونه سر برآرم
جز ذات توام شفیع من نیست — رحمی فرما که طاعتم نیست
بر حالت زار من نظر کن — هان نخل امید بارور کن
دارم بکرامتت نگاهی — بنما بکرم ستوده راهی
امید به لطف تست دایم — در پیش احد برآوری کام
جستی تو رضای او به دنیا — گردد به رضای تو عقبی
فردا به رضای تست کار — آئی به شفاعت گنهگار
منظور شود شفاعت تو — مقصود شود به کرامت تو
بهر به شفاعتم نظر کن — در د گنهم ز دل بدر کن
در کثرت جرم من میاویز — باران کرامتت بمن ریز
من کهتر و خاکسار هستم — بیش تو امیدوار هستم
کن لطف و شفاعتم فراگیر — زاینرو تو نگاه مدعا گیر
هر چند که کثرت گناه است — محشر به شفاعتت نگاه است
دامان تو گیرم و بنالم — برهان به سفارشت کمالم
ذات تو پی من کرم فشان است — لطفی فرما که میهمان است
در حضرت خویشتن طلب کن — جان بخشی جان جان ببین
هم خاتمه‌ام بخیر گردان — از بار گنه بخیر گردان
گردم به شفاعتت مشرف — هرگز نه روم ره محرف

سلطان جهان کند و شیوهٔ خویش
انعام و صله و به خصوصیش
پیرایهٔ انطباع ورزد
حقانه سر تقاضا ورزد
بر بخت جگر نصایح و پند
ریزم چو شراب قند در قند

اندرز فرمودن به بخت جگر خویش

ای نیک سرشت مظهر الحق
هستی اسد الله حید الحق
سالی ست که در جهان رسیده
پا از تتق عدم کشیدی
بر چه بجز ام گام میزن
از شربت کام جام میزن
بر وسعت دهر گام فرسای
چون طوطی شکرین شکرخای
خوشوقت کرا اسد الله گفتی
در شرف کمال تسفتی
پا زن ز کنار مادر خویش
بجز ام رهی به خواهر خویش
بر عرصه دهر خوش قدم زن
در کشور جان با علم زن
بر جاده شرع خوش قدم پای
در خود شرف طریقت افزای
مسرور شو از سمی شریعت
بر گیر مدارج رفیعت
بر جاده معرفت سبک رو
عرفان طلب و خجسته میشو
اما به اعانت سفیری
یعنی به طریق امر پیری

انسان نه پی عبادت آمد — نی بهر خور و سفاهت آمد

بر خویش نگار بندگی بند — ای بنده نه خودپسندگی بند

با خلق خدا بکن مدارا — یک حال نهان و آشکارا

بغض و حسد و نفاق و کینه — نزدیک خداست بدترینه

ز آئینهٔ دل نفاق حک کن — پشتت به بنا چون فلک کن

انفاق نفاق و خودپسندی — باشد نه طریق ارجمندی

اخلاق عمیم شیوه‌ات کن — اشفاق صمیم شیوه‌ات کن

برگیر طریق نیک‌نامی — کن شیوهٔ خویش خوش‌کلامی

هرگز مپسند سخت‌گوئی — با دشمن و دوست صلح‌جوئی

هرگز مستیز و جنگ مپذیر — پیرایهٔ صلح کل بدل گیر

سرمایهٔ صلح کل بهم کن — در عجز و نیاز پشت خم کن

نرمی و ملایمت فراگیر — با خلق خدا ره رضا گیر

پرهیز ز صحبت توانگر — هرگز مگذار دست بر بر

دنیاست چو آتش جهان‌سوز — هرگز به تپش مشو کوز

کاین پنبهٔ جانت پاک سوزد — چشمت ز شرار نیک دوزد

هر کو به توانگری گراید — زود آکه دمی بسر درآید

تشریف قناعتت به تن کن — هم شکر و سپاس ذو المنن کن

قانع به قناعت است کامل — انعام خدا به دوست شامل

بی عیب عطای غیب باشد — انبار مکن که عیب باشد

گر شیوهٔ نیکوان پسندی ... ممتاز شوی به سربلندی

هردم به رضای ایزدی باش ... جویای جهات سرمدی باش

بگزیر امانت و دیانت ... بگذار جبلت خیانت

بیکار مباش و وقت بگذار ... این دولت بی بها بدست آر

بر گفتهٔ من چو کار بندی ... بی چون و چرا تو هوشمندی

گر شیوهٔ دیگری پسندی ... میدان که بچاره مستمندی

گرچه پدرت هم چه پاک است ... گفتار من از فریب پاک است

هم غیر تنگ برتنگ باب باشد ... هر کس به بیحساب باشد

گر لخت دل بیا درستی ... آرام کنار یا درستی

اما بمن از آن هم ... جانم به جمال تست خرم

زنهار دل جهان میازار ... برجادهٔ مقبلان قدم دار

استاد من که پیش بود ... در بحر دل چه خوش سرود

دل گذرگاه جلیل اکبرست ... کعبه بنگاه خلیل آزرست

دل بدست آور که حج اکبرست ... وز هزاران کعبه یکدل بهترست

این اصل اصول وعظ و پند است ... در خاطر مقبلان پسند است

همواره بدین طریق خوش باش ... هرگز مپسند طرز اوباش

بر گفتهٔ استاد عمل کن ... خود را به زمانه بی مثل کن

اندرز مرا آنچه من شمردم ... اسرارشان بتو سپردم

بر گفتهٔ من سبکروی کن ... پهلو ز خیال بیهی کن

چالاک طواف او بپرداز | بل نقد روان نثار او ساز
این ساز نگار ارجمندیست | آثار کمال سربلندیست
کن سعی صفا به مروه انجام | خوش وقت که در زنی بدان گام
سعی تو همه قبول بادا | الطاف خدا شمول بادا
در مزدلفه قیام گردان | هان پخته ادیم خام گردان
چون پخته شوی تمام گردی | کاین ست تمام کار مردی
عمره بصفای دل بیاور | تا نخله عمر تو دهد بر
بی عمره نهال عمر بی سود | از عمره شود نهال بهبود
وانگاه قدم به یثرب افگن | ایثار بروضه کن دل و تن
با صدق صفای خویش پیهم | هان صلوا علیه و سلموا هم
هر ریزه خاک روضه پاک | چون سرمه بخش چشم نمناک
زان خاک کن چشم سرمگین را | در بان زیبی دل حزین کن
زنهار نه به التجا بپرداز | اظهار امید خویشتن ساز
کای ابر مطیر رحمت حق | انوار جمال قدس مطلق
نفس اماره کرد پامال | بدکار شدم ز دیو بدحال
عمریست که دل فگار گشتم | در دام گنه شکار گشتم
در فسق و فجور پایمالم | گمراه ز راه ذوالجلالم
دردیست که در بیان نیاید | حالیست که در بیان نیاید
منگر به تباهی وبالم | منگر به سیاهی زوالم

خاتمه کتاب

خوش دم که تصدق شهیدان | از بهر طفیل آن سعیدان
یابی چو سعادت شهادت | بهبود رسد ازین سعادت
مسعود شوی حیات یابی | آزاد شوی ازین خرابی
وانگاه برو به بیت اقصی | تا دست دهد امید قصوی
پر نور شوی ز فرط انوار | مسرور شوی به کشف اسرار
پیوند شوی بدان چمن زار | آزاد شوی ز درد و آزار
وانگه به بقیع شو قدم زن | مادام میان آن علم زن
از بهر طفیل مدفن پاک | میخواه دعا ز دامن پاک
کای ایزد سرپرست بیباک | فریاد کی بدین پریشان
کن لطف بدین شکسته جانم | از نفس و بلیس پاسدارم
هان خاک بقیع مدفنم کن | پیوند بدان زمین تنم کن
لطف تو چو کم شود پدیدار | گر خاک شوم بدان چمن زار
در خاک بقیع خاک باشم | زآلایش هر گه پاک باشم
شاید که طفیل ارجمندان | مسعود شوم چو سربلندان
آزاد ز سوز نار گردم | شادان ز رواج کار گردم
من نکته شیخ یاد دارم | همواره تفاولش بکارم
شنیدم که در روز بیم | بدان را به نیکان ببخشد کریم
شاید به طفیل جان محمود | کن خاتمه‌ام بخیر و مسعود
در گوشه جنت البقیعم | بخشای مدارج رفیعم

آمد بہ تحفہ خیالم | در علم لغات شد کمالم

فکرم چو بہ سحر ساطع آمد | در صرف دلیل قاطع آمد

چون خامہ زدم فن قوانین | پرداخت رسالہ نو آئین

چون سالک سخن نگار بستم | من چہرہ افتخار بستم

اندیشہ دافعم چو پرداخت | املا بہ تراز بہترین ساخت

ہرگاہ بہ رنگ گیان نشستم | نقشے بہ تراز نو ببستم

میزان بہ تراز نو بیاراست | صرف عربی بنظم پیراست

در نامہ نو چو بر زدم گام | کردم بہ زبان پارسی نام

فکرم چو بہ شرح جام جمشید | تسہیل حساب یافت فاشم

بستم چو نگار حل تسہیل | بگرفت جہان تراز تکمیل

قایل بہ تراز نو نوشتم | تجنیس خطی بہ دو سرشتم

آمد چو خیال طرز تعلیم | ابیات لغات گشت تقسیم

این نامہ کہ من کنون نوشتم | اسرار نوی بدو سرشتم

رازیکہ نگفتہ بماندہ | کالم بہ تراز نو فشاندہ

گر نکتہ وران دران ببینید | از خرمن راز خوشہ چینید

ہر گہ بہ خیال بند پوئید | تعلیم بہ میان خلق گوئید

ہرگاہ بہ اختتام بردم | اشعار تمام بر شمردم

در ضمن ہر آنچہ بود آن ہم | آمد بہ شمار شش کلا ہم

اشعار کہ اندرین نگارست | دو بار ہزار عشق و چہار

قطعہ تاریخ از نتائج افکار لیاقت آثار محمد عبد اللطیف خان صاحب لطیف شاگرد مصنف

بآئین نو ناظم نکتہ ور نے
لکھی طرفہ تر دلکشا مثنوی

یہ وہ مثنوی ہے جسے دیکھکر
تحیر میں ہو فکرت خسروی

یہ پیرایۂ عشق ذکر رسول
لکھا فارسی میں بطرز نوی

یہ عشق حقیقی کی ہے داستان
نہ عشق مجازی کی ہے کجروی

لطیف اوسکا سال عجب سے لکھو
تصوف کی انجمن ہے مثنوی

قطعہ تاریخ طبع نسخہ فصاحت ختامہ سحر بیان منشی سراج میر خانصاحب سحر جاگیردار ریاست بھوپال

بدرد وگدازی ز آہنگ ناظم
عجب داستانی پر از سوز و سازست

بجوان سالش ای سحر آزرو عجب
کتابی مکمل ز راز و نیازست

قطعہ تاریخ طبع از نتیجۂ طراز سحر پرداز منشی امداد علی صاحب امداد محرر کارخانہ نواب عالیجاہ محمد خانصاحب بہادر

گر پڑھے تصنیف ناظم سے کوئی
یہ ثنائے احمد مختار روز

آتش دوزخ بھی اُس سے دور ہو
وار فانی میں ہوا اُس دل کو سوز

لکھو اے امداد تم تاریخ طبع
مثنوی دلکشا ہے دل فروز

مختصر فہرست کتب موجودہ فضل المطابع دہلی تیج دہلی حویلی اعظم خان

ہمارے مطبع میں عربی۔ فارسی۔ اردو پشتو سنسکرت وغیرہ مختلف زبانوں کی کتابیں ہمیشہ چھپتی رہتی ہیں طویل فہرست سے آپکو معلوم ہوجائیگا کہ ہماری ایجنسی جمیع علوم وفنون کی مختلف کتابوں کا بڑا ذخیرہ رکھتی ہے اسلامی اور انگریزی مدارس کی تمام کتابیں۔ مولانا حالی۔ ڈپٹی نذیراحمد صاحب دہلوی۔ اور شمس العلما منشی ذکاراللہ صاحب کی تصانیف کا پورا سلسلہ اور اکثر مشہور ناول آپکو ہماری معرفت بکفایت ملیں گے۔ اور معہ القرآن لفظی ہندی مقامات کے نقشے دہلی بمبئی۔ لنڈن کی مطبوعہ حمائلیں۔ خط لکھنے کے کاغذ اور لفافے دہلی کی ساخت کی مشہور چیزیں۔ سادہ کارچوبی ٹوپیاں۔ جوتے۔ اور انکے علاوہ دیگر تمام ضروری چیزیں ہم بکفایت باحتیاط تمام روانہ کرسکتے ہیں قابل دید وجدید کتابیں جو ابھی ہمارے مطبع سے نکلی ہیں حسب ذیل ہیں۔

سعادت الکونین فی فضائل الحسنین

آجتک اس تذکرہ سراپا الم کے متعلق (نظم ونثر) جسقدر کتابیں چھپی ہیں افراط وتفریط کے سبب اصلی واقعات سے خالی ہیں۔ نظر برآں ہمنے تذکرہ امامین کے متعلق مفصل کتاب سعادت الکونین فی فضائل الحسنین چھاپی ہے جسکی ہر روایت مستند حدیثوں اور تاریخ کی معتبر کتابوں سے لیگئی ہے۔ زبان کی سلاست محاورات کی نفاست ہرگز اجازت نہیں دیتی کہ اس کتاب کو شروع کرکے ہاتھ سے رکھہ دیجیے۔ قیمت اسکی فائدہ عام کے لیے بہت کم رکھی گئی تاکہ ہر شخص کو فیض پہنچے یعنے فی جلد ۱۲ ؍

کشت زار

فن طب میں بے مثل اور لاجواب۔ طب کی دشوارگذار گھاٹیوں کو مشقت کے خس وخاشاک سے پاک کرکے دماغ سے لیکر پاؤں تک کے تمام امراض کو نہایت تفصیل کے ساتھ بیان کیا گیا ہے اور ہر مرض کے متعلق صرف وہی نسخے درج ہیں جو علامہ مصنف کے بارہا تجربے میں آچکے ہیں سب سے بڑی خوبی اسمیں یہ ہے کہ اکثر امراض کا علاج جڑی بوٹیوں سے بتلایا گیا ہے قیمت ۱۲ محصولڈاک رجسٹری بلیو ۱؍

رسالہ روشنائی

سیاہ روشنائی۔ کیمرہ کی روشنائی۔ شنگرفی۔ لاجوردی زنگاری۔ لاکھی۔ سفید۔ سبز۔ سرخ۔ زرد۔ بیلی۔ اودی۔ روپہری۔ سنہری طلسمی۔ غرضکہ ہر رنگ اور ہر طرح کی روشنائی کے نہایت مجرب نسخے درج کیے ہیں۔ پھر ہر نسخہ کے ایسے سہل اور قلیل القیمت اجزا کہ ہر شہر اور قصبہ میں باسانی دستیاب ہوسکتے ہیں روشنائی کے شائقین نے اس سے بہتر کوئی رسالہ نہ دیکھا ہوگا قیمت فی رسالہ ۴ ؍ محصول

جوہر الایقان فی حفظ الایمان

فاتحہ سوم - چہلم - محفل میلاد وغیرہ کا ثبوت - غیر
مقلدوں کے عقائد فاسدہ کا رد وہابیوں و ابن سعود نجدی
کا ذکر اختلافی مسائل کے فیصلہ کرنے میں اس سے
بہتر کوئی کتاب نہیں چھپی - دس جلد کے خریدار کو
ایک جلد مفت نذر ہوگی - قیمت فی جلد ۱۲/

تفریح الاحباب فی مناقب الآل والاصحاب

خلفائے اربعہ کے فضائل و مناقب عشرہ مبشرہ کے
صحابہ ازواج مطہرات کے فضائل تمام اہل بیت
کے ستودہ خصائل حضرات حسنین کے برگزیدہ
فضائل - سچ تو یہ ہے کہ دریا کو کوزہ میں بند کیا ہے
ایک کالم عربی - دوسرا سلیس اردو جس میں عربی کا
پورا پورا ترجمہ صفحہ بصفحہ ہے - بس نایاب کتاب
کی عمدگی بڑے بڑے محققین کی تقریظیں ثابت
کر رہی ہیں - قیمت ۸ مجلد و حجم کثیر بہت قلیل ہے
لیجئے صرف عہ محصول ڈاک -

فوائد الفواد اردو

معروف بہ ملفوظ حضرت سلطان المشائخ محبوب
رب العالمین نظام الدین اولیا زری زر بخش
دہلوی رضی اللہ عنہ جمع کردہ حضرت خواجہ امیر علاء
حسن سجزی رحمۃ اللہ علیہ جسکو حضرت موصوف نے
بیس سال کامل کی محنت میں جمع کیا تہا یہی
کتاب ہے جسکے بدلے طوطی ہند امیر خسرو رحمۃ اللہ علیہ
اپنی جملہ تصانیف ہر قسم بنام امیر موصوف اول الذکر

کیئے تہے الا آپنے اس دولت عظمی کو عنایت فرمایا
قیمت ایک روپیہ

صحائف سلوک فارسی

از کلام معرفت التیام عمدۃ المحققین سراج الواصلین
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی خلیفہ اعظم و جانشین
سجادہ حضرت محبوب رب العالمین سلطان المشائخ
نظام الدین اولیا رضی اللہ عنہم قابل قدر لاثانی
و بے بہا کتاب ہے - اسمیں جملہ رقعات حضرت مقدم الذکر
ہیں جو آپنے اپنے خلفائے راشدین و مریدان با صفا
کو تحریر فرمائے تہے عبارت سلیس - ہر رقعہ موافق
سینہ انور حضرت مصنف کے انوار اسرار الہی سے پر ہے
مضامین تصوف و شرح شریف نہایت عمدگی
سے ادا کیے گئے ہیں نہایت مفید و نافع برائے
خاص و عام کتاب ہے ایک جلد ضرور طلب فرمائیے
قیمت عہ

مرآۃ الخیال یا دیوان سراج

عاشقان حسن سخن کو مژدہ اور شائقان خوبی کلام
کو نوید کہ جناب مولانا مولوی حافظ حبیب الرحمن
صاحب سراج دہلوی کا کلام جو عام و خاص میں شہرت
پذیر تہا الحمد کہ اب کارنامہ خیالی بصورت دیوان
مرآۃ الخیال بہ کوشش بلیغ ہمارے مطبع افضل المطابع
واقع حویلی اعظم خان شہر دہلی سے جلوہ آرائے
عالم ہوا اس دیوان کو طرز قدیم کا ایک آئینہ اور طرح
جدید کا ایک سفینہ کہئے تو بجا ہے انصاف یہ ہے کہ
عاشقان حقیقی و مجازی کے اچہے تپاک و صاف خیالات